

اوکراین؛ جنگ قدرت و تضادهای جهانی

«ما اجازه نمی‌دهیم نظم جهانی که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت و ساختار جهانی، با اقدامات یک جانبه‌ی یک کشور نابود شود.» این اظهار نظر صریح جان کری، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده در «مصاحبه‌ی نوروزی» با صدای آمریکا (بخش فارسی) در مورد وقایع اوکراین و به کنایه در مورد ایران و جهت‌گیری‌های بین‌المللی هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی بود. این اظهار نظر از یک‌سو، ماهیت وقایع اوکراین را روشن می‌کند و نشان می‌دهد آن چه به واقع مورد مناقشه است نه «استقلال اوکراین» و «دموکراسی» و ادعاهای تبلیغاتی دیگر، بلکه، موضوع مرکزی، جدال بر سر حفظ سرکردگی امپریالیسم آمریکا بر «نظم جهانی» یا تغییر آن به نفع قدرت‌های امپریالیستی دیگر، از جمله روسیه است. از سوی دیگر، اشاره به وقایع اوکراین و ارتباط آن با ایران، نشان می‌دهد که سرشاخ شدن آمریکا و روسیه در اوکراین، تأثیرات مهمی بر رقابت‌های امپریالیستی بر سر ایران



چه کسانی طناب دار را بر گردن جمهوری اسلامی خواهند انداخت؟

به مناسبت روز جهانی زن، ۸ مارس ۲۰۱۴ - ۱۳۹۲

رواج دین‌گرایی و تقویت زنجیرهای بردگی زنان

۳۵ سال پیش استقرار رژیم دینی (تئوکراتیک) جمهوری اسلامی در ایران به سرکردگی خمینی در واقع ناقوس شیوع دوباره‌ی دین‌گرایی در حیات سیاسی و ایدئولوژیک جوامع خاورمیانه و حتا جهان بود.

نیروهای بنیادگرای اسلامی که به دور خمینی حلقه زده بودند، پروژه‌ی اسلامی کردن روابط اجتماعی میان مردم (به ویژه میان زن و مرد) و تقویت افکار دینی در جامعه را تبدیل به پرچم سیاسی خود برای به قدرت رسیدن کردند؛ جنبش انقلابی سیاسی مردم علیه رژیم شاه را به حرکتی ضد انقلابی و ارتجاعی تبدیل کردند و در انتها ضمن سازش با امپریالیسم آمریکا و دیگر امپریالیست‌های غربی به قدرت رسیدند و جمهوری اسلامی را بنا کردند.

در دولت اسلامی، دین‌گرایی تبدیل به یکی از شاخص‌های برجسته‌ی حیات سیاسی و ایدئولوژیک جامعه شد و به طور عمده با تشدید پدرسالاری و مردسالاری، تحمیل افکار و اخلاقیات سنتی کهنه در مورد زن و جایگاه زن در جامعه، معنا شد.

پیروزی ضد انقلاب اسلام‌گرا در ایران، راهگشای توسعه‌ی ضد انقلاب فکری و اجتماعی در تمام خاورمیانه گشت و دین‌گرایی در سراسر این منطقه جهش‌وار

ادامه‌ی مطلب در صفحه‌ی ۲۰

فهرست مطالب

صفحه ۷	امپریالیسم روس دوباره سر بلند می‌کند؟
صفحه ۱۲	تاریخ ثابت کرد که نوکر امپریالیسم کیست!
صفحه ۱۳	مراسم انترناسیونالیستی در بزرگداشت سرداران
صفحه ۱۴	جنگ باید انقلابی باشد؛ مثل سرداران
صفحه ۱۵	نگاهی به بن‌بست بهار عربی...
صفحه ۱۸	کسب قدرت توسط اسلام‌گرایان در ایران
صفحه ۲۲	موعظه‌ی دینی از منبر بر استخوان نباشده

خواهد داشت که بی‌تردید سرمنشاء صف‌آرایی‌ها و نزاع‌های جدید در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی ایران خواهد بود.

بحران اوکراین و حرکت تهاجمی امپریالیسم روسیه در دفاع از «منطقه‌ی نفوذ» امپریالیستی خود و الحاق کریمه به فدراسیون روسیه، روابط میان قدرت‌های امپریالیستی جهان را وارد مرحله‌ی جدیدی کرده است. اوضاع سیاسی جهان، عرصه‌ای که رقابت قدرت‌های بزرگ در آن جریان دارد و صحنه‌ای که مبارزات طبقاتی و اجتماعی و انقلابی در آن انجام می‌گیرد، دستخوش تغییرات مهمی است.

ماجرای آن‌جا آغاز شد که دولت اوکراین در روزهای پایانی سال ۲۰۱۳ از امضای توافق‌نامه‌ی تجاری پیشنهادی اتحادیه‌ی اروپا خودداری کرد و در مقابل، توجه خود را بیشتر به پیشنهاد اقتصادی دولت روسیه معطوف کرد. اقدامی که منجر به ناخشنودی قدرت‌های امپریالیستی غرب و همچنین احزاب پارلمانی اوکراین که طرفدار شراکت با امپریالیسم غرب هستند، شد و نهایتاً اعتراضات خیابانی وسیعی علیه دولت به راه افتاد. این اعتراضات که عمدتاً در میدان مرکزی شهر کیف (مایدان) متمرکز بود به درگیری‌های خونین با پلیس منجر شد و مخالفین رئیس‌جمهوری یانوکوویچ در روز ۲۲ فوریه با حمله به کاخ ریاست‌جمهوری عملاً قدرت را در دست گرفتند. پلیس و ارتش اوکراین پس از متواری شدن یانوکوویچ به روسیه، موضع بی‌طرفانه اتخاذ کرده و در عمل به پشتیبانی از دولت جدید پرداختند. در مقابل، امپریالیسم روس و قشرهای سرمایه‌دار اوکراینی که حامی شراکت با این قدرت امپریالیستی هستند نیز بیکار ننشستند. پس از روی کار آمدن دولت جدید در نقاط مختلف این کشور به‌ویژه در مناطق شرقی تظاهرات‌های خیابانی به حمایت از روسیه صورت گرفت. یکی از این مناطق، منطقه‌ی خودمختار کریمه بود که پارلمان محلی آن درباره‌ی ماندن یا جدایی از اوکراین روز یکشنبه ۱۶ مارس رفراندومی را برگزار کرد. اعلام استقلال کریمه که با حمایت روسیه صورت گرفت و سپس الحاق آن به فدراسیون روسیه با اعتراض شدید دولت اوکراین، اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا روبرو شد.

در میانه‌ی تندبادهای شرقی و غربی

در سراسر اوکراین شاید کمتر کسی باشد که نداند رویدادهای اخیر فقط محدود به فضای سیاسی داخلی این کشور نیست و یک پای تعیین‌کننده‌ی امور در خارج از مرزها قرار دارد. سرمنشأ و بستر اصلی وقایع اخیر اوکراین در واقع تضادهای متعدد و رقابت‌های شدت‌یافته‌ی میان قدرت‌های امپریالیستی در سطح جهانی است. به عبارت دیگر بحران اوکراین تبارز کشمکش‌ها و جدال‌های سه‌جانبه و چندوجهی بین‌المللی میان روسیه و اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا است که اکنون بر سر تسلط و نفوذ در اوکراین خود را نشان می‌دهد. در شرایطی که خاورمیانه و به‌ویژه جنگ داخلی سوریه به کانون اصلی رقابت و تضادهای دیپلماتیک میان روسیه و آمریکا تبدیل شده است، وقایع اوکراین در واقع حکم مهمان سرزده‌ای را دارد که به ناگاه از میان موجی از گمانه‌زنی و احتمال برآمد و طرفین را رو در روی یکدیگر قرار داد. بحران اوکراین و به تبع آن کریمه به هر شکلی که حل شود، فصل جدیدی را در تضادهای میان روسیه با اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا و همچنین روابط میان اروپا و آمریکا گشوده است.

موقعیت خاص ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک اوکراین این قابلیت را داشت که مجموعه‌ای از تضادهای اقتصادی، سیاسی و نظامی میان این قدرت‌ها را به ناگاه روی میز قرار دهد و آن‌ها را به رقابتی پیچیده با یکدیگر بکشد. این موقعیت منحصر به فرد اوکراین از یک طرف به جایگاه ویژه‌ی این کشور در میان جمهوری‌های شوروی سابق باز می‌گردد و از طرف دیگر به موقعیت استراتژیک آن در جغرافیای سیاسی جهان. اوکراین پس از روسیه، پیشرفته‌ترین و ثروتمندترین کشور شوروی سابق است که هم دارای منابع غنی و با اهمیت انرژی است، هم زیربنای اقتصادی و صنعتی قابل توجه و هم پتانسیل کشاورزی پیشرفته‌ای دارد.^(۱)

اوکراین در معبر جغرافیایی مهمی میان اروپای شرقی با خاورمیانه و روسیه قرار دارد که هم مسیر عبور خطوط انتقال گاز به اروپای غربی است و هم راه ارتباطی روسیه با دریای سیاه. ناوگان دریای سیاه نیروی دریایی روسیه در

بندر سواستوپول (Sevastopol) شبه جزیره‌ی کریمه قرار دارد که از نظر تأمین دسترسی نظامی روسیه بر اروپا دارای اهمیت حیاتی است. مجموعه‌ی این عوامل باعث شده است اوکراین به یکی از کانون‌های اصلی رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی تبدیل شود و از فردای فروپاشی شوروی تاکنون امپریالیست‌های اروپایی و آمریکا به دنبال آن بوده‌اند تا نفوذ اقتصادی و سیاسی روسیه را در اوکراین کاهش داده و در عوض نفوذ اقتصادی و موقعیت سیاسی-نظامی خود را در همسایگی روسیه گسترش داده و تثبیت کنند. فروپاشی بلوک شرق در دهه‌ی ۱۹۹۰، دروازه‌های کشورهای شرق اروپا و اقماری سابق شوروی را به روی اقتصاد غرب و به خصوص اروپا گشود و این منطقه برای اتحادیه‌ی اروپا در صحنه‌ی رقابت‌های اقتصاد جهانی یک امتیاز مهم به شمار می‌آید. چرا که در این کشورها از یک طرف هزینه‌ی نیروی کار به نسبت اروپای غربی و مرکزی بسیار پایین است و از طرف دیگر نیروی کار آن دارای مهارت کاری بالا و قابل توجهی است و این دو ویژگی کشتش بسیاری برای سرمایه‌های اروپای غربی به‌ویژه آلمان داشت. یکی از زمینه‌های اصلی برنامه‌های اروپا برای اوکراین در مورد ذخایر انرژی گازی این کشور است. گرچه صنایع و مصارف خانگی اوکراین به گاز روسیه وابسته است اما این کشور با کمک آمریکا طرح‌های وسیعی جهت از بین بردن وابستگی گازی خود به روسیه در دست تهیه و اجرا دارد. وزیر انرژی اوکراین در تابستان سال گذشته اعلام کرد که این کشور ضمن کاهش ۳۰ درصدی واردات گاز از روسیه و جبران آن از طریق اروپا به دنبال از بین بردن وابستگی گازی خود به شرکت گازپروم روسیه است.^(۲) این امری است که بدون نفوذ گسترده‌ی سرمایه‌های آمریکایی ممکن نیست. وزارت انرژی اوکراین به دنبال آن است تا با مشارکت و سرمایه‌گذاری شرکت‌های بزرگ آمریکایی مانند شل، اکسلریت انرژی، شورون (chevron) و اکسون موبیل، صنایع گاز خود در میدان‌های گازی مانند یوزیفسکا، اویسکا و شیفسکا را توسعه دهد. روسیه نمی‌خواهد نفوذ گازی‌اش در اتحادیه‌ی اروپا را از دست بدهد و اروپا نیز که ۲۵ درصد گاز وارداتی‌اش از روسیه تأمین می‌شود تقریباً پذیرفته است که نمی‌تواند از گاز روسیه بی‌نیاز باشد، هر چند روسیه گاه‌گوشیده است از این مساله به عنوان اهرم فشاری بر اروپا در رقابت‌های دیپلماتیک استفاده کند. از میان قدرت‌های اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا بیش از همه امپریالیسم آلمان به دنبال آن است تا مکنده‌های اقتصادی خود را هر چه عمیق‌تر در ساختار اقتصادی اوکراین فرو ببرد.

اما اوکراین برای ایالات متحده‌ی آمریکا بیشتر به لحاظ سیاسی و در عرصه‌ی رقابت جهانی با سایر قدرت‌های امپریالیستی دارای اهمیت است. فروپاشی شوروی در آغاز دهه‌ی ۹۰، توازن قوای بین‌المللی را به طرز چشم‌گیری به نفع ایالات متحده تغییر داد به شکلی که امپریالیسم آمریکا خود را در موقعیت «بگانه ابرقدرت جهانی» تعریف کرد و کوشید از این موقعیت در جهت تضمین سلطه‌ی سیاسی-نظامی‌اش بر مناطق مختلف جهان استفاده کند. اما هژمونی جهانی آمریکا عامل ثابت و تغییرناپذیری نبود و به زودی دور جدیدی از تضاد و رقابت با قدرت‌های امپریالیستی بالفعل مانند اتحادیه‌ی اروپا، روسیه و قدرت‌های در حال عروج و شکل‌گیری مانند چین آغاز شد که لاجرم آمریکا را به هم‌آوردی و چالش با دیگر قدرت‌های امپریالیستی در مناطق گوناگون جهان کشاند. امپریالیسم دوباره اوج‌گرفته‌ی روسیه، خطر بالفعل و در حال عروجی است که خاطره‌ی جدال‌های نفس‌گیر دوران جنگ سرد با شوروی را برای هیئت حاکمه‌ی آمریکا تداعی می‌کند و کاخ سفید هرگز دوست نداشت یک بار دیگر به چنان موقعیتی باز گردد. لذا استراتژی تحت فشار قرار دادن روسیه در نزدیکیترین سرزمین‌های خودی‌اش را به عنوان راهی جهت محدود کردن توان نظامی-اقتصادی امپریالیسم روس در پیش گرفت. تلاش برای نفوذ در ساختارهای اقتصادی-سیاسی-نظامی جمهوری‌های عضو شوروی سابق چه در آسیای مرکزی و قفقاز و چه در اروپای شرقی، هدف بلندمدت و پرمناقشه‌ی استراتژیک آمریکا علیه روسیه و در سطح دیگری علیه اتحادیه‌ی اروپا بوده است و باز اوکراین در این طرح جایگاه ویژه‌ای دارد. اگر چه هدف اصلی ایالات متحده در اوکراین، محدود کردن نفوذ اقتصادی و سیاسی روسیه است اما آمریکا همزمان با اروپا نیز بر سر اوکراین رقابت می‌کند. در اوکراین میان اروپا - خصوصاً امپریالیسم آلمان - و روسیه نوعی اشتراک منافع و اتحاد علیه

آمریکا وجود دارد و روسیه و اروپا به نوعی سعی دارند اوکراین را میان خود تقسیم کنند و آمریکا تمایل ندارد چنین اتفاقی بیفتد. بنا بر این ایالات متحده تلاش دارد تا با نفوذ در اقتصاد اوکراین هر چه بیشتر به این کشور نزدیک شده و در صورت امکان اوکراین را به عضویت پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) در بیاورد. ایالات متحده این روند را از همان دهه ۹۰ شروع کرد و از طریق اهدای وام و کمک‌های مالی عظیم کوشیده است هر چه بیشتر اوکراین را از روسیه و اروپا جدا کرده و در مدار مالی و سپس سیاسی خود قرار دهد. تا سال ۲۰۰۰ روابط اقتصادی و سیاسی اوکراین و آمریکا چنان گسترش پیدا کرد که طی این دوره، اوکراین به سومین دریافت‌کننده‌ی کمک‌های مالی-اقتصادی ایالات متحده تبدیل شد.^(۳) پیوستن اوکراین به ائتلاف آمریکا و بریتانیا در تهاجم به عراق در سال ۲۰۰۳ و فرستادن ۱۶۰۰ نظامی به عراق قابل توجه است.

آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا یک بار در اوکراین و در وقایع موسوم به «انقلاب نارنجی» در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۵ با یکدیگر علیه روسیه متحد شدند و کوشیدند از طریق یک کارناوال وسیع شورش و اعتراض و با حمایت از جناح‌های غرب‌گرا و پروآمریکایی در درون بورژوازی اوکراین، دولت متمایل به مسکو را ساقط کنند. در جریان وقایع اخیر و از آغاز اعتراضات خیابانی در شهر کیف، چهره‌های برجسته‌ی اروپایی و آمریکایی به حمایت و تشویق و حتی توزیع پول و اسلحه در میان مخالفین یانوکوویچ پرداختند. جان مک کین سناتور جمهوری خواه آمریکایی، کاترین اشتون نماینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا در سیاست خارجی و گیدو وستروله وزیر خارجه‌ی آلمان شخصا در میدان‌های شهر کیف حاضر شده و مخالفین را به تداوم اعتراضات‌شان علیه دولت فرا خواندند. همچنین آنگلا مرکل، صدر اعظم آلمان، یک هفته پیش از سقوط یانوکوویچ با دو تن از رهبران مخالفان دولت اوکراین یعنی ویتالی کلیچکو و آرسنی یاتسنیوک (Arseniy Yatsenyuk) دیدار کرد و گفت: «پیشرفت برای تشکیل یک دولت جدید در اوکراین ضروری است».

اما هیچ کدام از این تحرکات غرب از چشمان روسیه پنهان نماند. سران کرملین خوب می‌دانند که اوکراین گران‌بهارترین و مهمترین قطعه‌ی غیر روسی شوروی سابق است که از دست دادن آن به معنای عدم دسترسی به اروپا و مترادف با بر باد رفتن رویای تبدیل شدن مجدد روسیه به یک قدرت جهانی است. زیبگنیو برژنسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر و از سرشناس‌ترین تحلیل‌گران سیاست خارجی آمریکا بر این باور است که «روسیه بدون اوکراین دیگر یک امپراتوری جهانی به حساب نمی‌آید و صرفا یک امپراتوری آسیایی است»^(۴) حال آن‌که منافع سرمایه‌داری امپریالیستی روسیه ایجاب می‌کند که تحرک جهانی داشته باشد و برای تبدیل شدن به یک قدرت امپریالیستی تعیین‌کننده در سطح جهان تلاش کند، با برخی امپریالیست‌ها علیه برخی دیگر بلوک‌بندی کند، مناطق نفوذ جدید برای خود دست و پا کند و از مناطق نفوذ سابق خود حفاظت کند و غیره.

طبقه‌ی سرمایه‌دار روسیه و نظام اقتصادی-سیاسی آن از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ عملا درگیر یک شوک سیاسی ناشی از فروپاشی شوروی و تغییر و تحولات اقتصادی و سیاسی پرشتاب بود. روسیه در سال ۱۹۹۸ بحران اقتصادی و مالی شدیدی را تجربه کرد. پس از بحران سال ۹۸ بود که درون طبقه‌ی حاکمه‌ی روسیه یک اختلاف نظر و مبارزه بر سر چگونگی کنترل و مدیریت اقتصاد و سیاست بین‌الملل در گرفت که به برکناری بوریس یلتسین و به قدرت رسیدن ولادیمیر پوتین منجر شد. روی کار آمدن پوتین با یک تغییر جهت عمده در نگرش و عملکرد روسیه در عرصه‌های گوناگون استراتژی، اقتصاد و دیپلماسی همراه شد که این تغییرات به علاوه‌ی برخی تحولات در اقتصاد جهان مانند افزایش قیمت انرژی و عروج اقتصادی چین به عنوان یک قدرت سرمایه‌داری جهانی و شکل‌گیری اتحادیه‌ی اروپا و حوزه‌ی یورو به رشد و تثبیت موقعیت اقتصادی فدراسیون روسیه کمک بسیاری کرد. بدین ترتیب روسیه یک بار دیگر کوشید تا موقعیت خود را به عنوان یک نیروی امپریالیستی احیاء شده در سطح جهانی باز یابد و به این منظور در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی به رقابت و رویارویی با قدرت‌های جهانی و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا دست زد و این مهمترین چرخش استراتژیک

پوتین نسبت به بوریس یلتسین بود.^(۵) بازپس‌گیری حوزه‌های نفوذ سیاسی و اقتصادی سابقا تحت سلطه‌ی شوروی در اوراسیا و اروپای شرقی یکی از مهمترین محورهای برنامه‌های کلان پوتین بوده است که روسیه را به رقابت با اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا و چین در مناطق مختلفی از آسیای مرکزی و قفقاز و شرق اروپا کشانده است. در این میان انرژی و صنایع نفت و گاز اهمیت فوق‌العاده‌ای برای روسیه داشته و در واقع نقطه‌ی قوت روسیه در صحنه‌ی جهانی به حساب می‌آید. روسیه تلاش دارد تا این امتیاز ویژه را حفظ کند و به این منظور طی دو دهه‌ی اخیر اقدامات وسیع و پرهزینه‌ای را انجام داده است تا زیرساخت‌های انرژی سایر جمهوری‌های شوروی سابق را به انحصار شرکت‌های نفت و گاز خود در آورد و اوکراین نیز شامل این طرح می‌شود.

پیچیدگی ماجرا آن‌جا است که انرژی و انتقال گاز، خط رابطی است که اتحادیه‌ی اروپا، روسیه و اوکراین را به یکدیگر وابسته می‌کند چرا که اروپا نیاز مبرمی به گاز روسیه دارد و از طرفی درآمدهای دولت روسیه بدون صادرات گاز تقریبا به نصف کاهش می‌یابد. در این میان اهمیت دو چندان اوکراین آن‌جا است که ۸۰ درصد صادرات روسیه به اروپا از طریق خاک این کشور صورت می‌گیرد. اما اقتصاد اوکراین در سطح وسیعی وابسته به روسیه است و به شدت در شبکه‌ی ساختار اقتصادی روسیه تنیده شده است، چنان‌که اوکراین بدون واردات گاز و سایر ملزومات صنعتی خود از روسیه دچار مشکلات بزرگی خواهد شد. به عنوان مثال صنایع نظامی اوکراین که یکی از مهمترین منابع تأمین درآمدهای این کشور است و سهم‌الارث دوران شوروی سابق نیز می‌باشد در بسیاری از موارد نیازمند قطعات تعیین‌کننده و حساسی است که در روسیه تولید می‌شود و اوکراین امکان ساخت و تولید آن را ندارد. روسیه جهت تجدید ساختار نفوذ اقتصادی خود بر جمهوری‌های سابق شوروی از سال ۲۰۰۷ «اتحادیه‌ی گمرکی اوراسیا» را با حضور قزاقستان و بلاروس تأسیس کرد که هدف آن جذب سایر جمهوری‌ها و افزایش توان اقتصادی اعضا و همچنین بالا بردن نفوذ ژئوپلیتیک روسیه در این منطقه است. اما اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا برای مقابله با قدرت‌یابی این اتحادیه و جلوگیری از پیشروی اهداف آن تلاش می‌کنند تا مانع از پیوستن جمهوری‌های کلیدی شوروی سابق مانند اوکراین به آن شوند و به همین منظور از طریق صندوق بین‌المللی پول برنامه‌ی اقتصادی‌ای با عنوان «مشارکت شرقی» را به این کشورها و از جمله اوکراین پیشنهاد کردند. برنامه‌ای که عدم پذیرش آن از سوی ویکتور یانوکوویچ به بحران اخیر منجر شد. روسیه برای جلوگیری از پیوستن اوکراین به اتحادیه‌ی اروپا و ناتو همواره از محدودیت‌های گمرکی و افزایش بهای گاز صادراتی‌اش استفاده کرده است. محدودیت‌هایی که با قوت گرفتن احتمال امضای توافق‌نامه‌ی تجاری اروپا از سوی یانوکوویچ در سال ۲۰۱۳ افزایش یافت و دولت اوکراین را در شرایط فشار مالی و اقتصادی شدیدی قرار داد چرا که روسیه و متحدین استراتژیک روسیه مانند قزاقستان و بلاروس مقصد ۶۰ درصد از صادرات صنعتی اوکراین هستند. اقتصاد اوکراین وابستگی ساختاری به این صادرات دارد و این محدودیت‌ها روند این صادرات را به شدت تهدید می‌کند. اوکراین تا پیش از این کوشیده بود میان تضاد اتحادیه‌ی اروپا و روسیه حرکت بی‌طرفانه‌ای را به پیش برد و ضمن چانه‌زنی با روس‌ها جهت دریافت گاز ارزان، ظرفیت‌های اقتصادی خود را از طریق نزدیکی به اروپا افزایش داده و وابستگی اقتصادی‌اش به روسیه را کاهش دهد. مشکل اصلی اوکراین این بود که اتحادیه‌ی اروپا به دلیل بحران مالی نمی‌توانست پیشنهاد اقتصادی مطلوبی را پیش روی اوکراین بگذارد و لاجرم با کمک صندوق بین‌المللی پول و آمریکا طرحی را جلو گذاشت که حاوی برنامه‌های ریاضت‌کشانه‌ی نئولیبرالی بود و نتایج این طرح امکان شورش‌های مردمی علیه دولت یانوکوویچ را افزایش می‌داد و در مقابل، روسیه پیشنهاد وام ۱۵ میلیارد دلاری و کاهش قیمت گاز صادراتی تا بهای یک سوم را داد. پیشنهادی که به ظاهر در کوتاه مدت برای اقتصاد مقروض اوکراین به صرفه‌تر است اما بار دیگر بندهای اتصال و وابستگی اقتصاد این کشور به شبکه‌ی اقتصاد روسیه را تحکیم می‌کند.

آن‌چه که در سطح بین‌المللی به شکل‌گیری و تشدید بحران اوکراین کمک کرد، مجموعه‌ی در هم پیچیده و چند وجهی از تضادهای اقتصادی و سیاسی میان قدرت‌های امپریالیستی رقیب بود. قدرت‌هایی که اگر چه به دلیل اقتصاد

گرگ‌های افسارگسیخته

برای توضیح رویدادهای اوکراین همچنین باید نگاهی به جناح‌های گوناگون طبقات حاکمه در این کشور ببینیم و پروسه‌ی شکل‌گیری و عملکرد آن‌ها طی دو دهه‌ی اخیر را بررسی کنیم. هر چند آن‌چه که امروزه در اوکراین می‌گذرد فقط به دو دهه‌ی اخیر محدود نمی‌شود بلکه پس لرزه‌های احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی پس از سال ۱۹۵۶ و به قدرت رسیدن سرمایه‌داری دولتی بعد از روی کار آمدن نیکتا خروشچف نیز می‌باشد.

آن‌چه که امروزه در اوکراین با عنوان الیگارش‌ها (باند‌های مالی) معروف شده‌اند در واقع ترکیبی از بقایای بورژوازی دولتی دوران شوروی سابق با اقشار تازه به دوران رسیده در روند ادغام اوکراین در اقتصاد جهانی پس از پایان «جنگ سرد» است. بعد از فروپاشی شوروی، رویزیونیست‌های حاکم بر حزب به اصطلاح کمونیست این کشور مانند دیگر جمهوری‌های شوروی سابق به قدرت رسیدند و در واقع قدرت در دست بورژوازی این کشورها حفظ شد. لئونید کوچما نخست‌وزیر سابق اوکراین در زمان شوروی، در انتخابات سال ۱۹۹۱ به عنوان نخستین رئیس‌جمهور اوکراین انتخاب شد و تا سال ۲۰۰۴ در این مقام باقی ماند. کوچما به عنوان رئیس‌جمهور در رأس نهادی با نام «شورای خصوصی‌سازی» نیز قرار گرفت که مسئولیت آن حرکت با شتاب اقتصاد اوکراین از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری «بازار آزاد» بود. این شورا طی دو مرحله تقریباً بخش‌های اصلی صنایع و کشاورزی اوکراین را از مالکیت دولتی خارج کرده و به بخش خصوصی واگذار کرد. اکثریت این بخش خصوصی را عناصر با قدرت و متنفذ در ساختار حزب و ارتش و نهادهای امنیتی در دوران شوروی تشکیل می‌دادند [یعنی همان بورژوازی حزبی در سیستم سرمایه‌داری دولتی]. به اضافه‌ی نزدیکان و آشنایان و اقوام آن‌ها. در روند پرشتاب خصوصی‌سازی، یک قشر بورژوازی انحصاری به وجود آمد که هر کدام با استفاده از ثروت‌های افسانه‌ای و قدرت تبلیغاتی رسانه‌ها توانستند به باندهای مالی عظیم با روابط بین‌المللی خاص خود تبدیل شوند. الکساندر بوزگالین استاد دانشگاه و سردبیر یک نشریه‌ی تحقیقاتی می‌گوید: «در اوکراین نیز دسته‌ای از مقامات شوروی سابق، به همراه عده‌ی معدودی از سرمایه‌داران نوکیسه به علاوه‌ی باندهای مافیایی قاچاق و تبهکاری بر مقدرات جامعه حاکم گشته‌اند. سیاست‌های حکومت و به‌ویژه خصوصی‌سازی که عملاً به شکل چپاول دارایی‌های عمومی پیاده شده، به تقویت و گسترش این دستجات شریک و رقیب انجامیده است که مجموعاً الیگارش‌های حاکم بر کشور را تشکیل می‌دهند. این نظام ضمناً برخی از خصوصیات عشیره‌ای را حفظ و ادغام کرده است. الیگارش‌های اوکراین از چند گروه تشکیل شده که هر کدام سهمی از صنایع، بانک‌ها و مؤسسات مالی، صادرات-واردات-توزیع و رسانه‌ها؛ به همراه لابی‌ها در نهادهای دولتی، فراکسیون‌ها و احزاب را در دست دارند».^(۹) از همان آغاز مسابقه‌ی خصوصی‌سازی، دو جناح مختلف درون بورژوازی اوکراین شکل گرفت که هر کدام در دولت کوچما حوزه‌های نفوذ اقتصادی و سیاسی خود را کسب کردند؛ یکم جناحی که عمدتاً منافع صاحبان صنایع سنگین بخش شرقی اوکراین را نمایندگی می‌کند و اصولاً به روسیه وابسته است، اگرچه خواهان گسترش روابط با اتحادیه‌ی اروپا نیز

به شدت جهانی شده و تولید به شدت اجتماعی شده، عمیقاً به یکدیگر وابسته هستند، اما هر کدام به عنوان صاحبان انحصارات کلان اقتصادی در فرایند حرکت کور و آنارشیک اقتصاد سرمایه‌داری لاجرم به رویارویی با یکدیگر کشیده شده و برای تضمین بقا و تدوام سودآوری‌شان ناچارند با هدف بازتقسیم مناطق گوناگون جهان به رقابت و زورآزمایی با یکدیگر بپردازند.^(۶) برای نمونه در شرایطی که روسیه و آلمان به عنوان دو قدرت امپریالیستی، پیوندهای اقتصادی عمیق و تقریباً ناگسستی‌ای با یکدیگر دارند (به طوری که آلمان پس از چین دومین شریک اقتصادی روسیه است و بخش مهمی از انرژی لازم برای صنایع آلمان توسط گاز روسیه تأمین می‌شود)، اما این دو کشور به حکم قانون ذاتی

رقابت سرمایه‌داری، در اوکراین رو در روی یکدیگر قرار گرفته و هر کدام به تقویت باندهای وابسته به خود می‌پردازند. تضاد و رقابت را حتا در روابط میان ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا که رسماً با یکدیگر «متحد» هستند و به ظاهر مواضع مشترکی در قبال بحران اوکراین دارند، می‌توان دید. اخیراً فایل صوتی مکالمه‌ی تلفنی مهمی میان ویکتوریا نولاند مشاور وزیر امور خارجه آمریکا و سفیر این کشور در اوکراین به بیرون درز کرد که طی آن نولاند تأکید دارد که پروسه‌ی گذار به دولت جدید باید با مداخله‌ی سازمان ملل به پیش برود تا اتحادیه اروپا از فرایند تصمیم‌گیری برکنار بماند. در پایان این مکالمه، نولاند جمله مهمی دارد که بیان‌گر نگاه ایالات متحده به اتحادیه‌ی اروپا در صحنه‌ی جهانی است، او می‌گوید: «لعنت به اتحادیه‌ی اروپا - Fuck the EU».^(۷)

بنا بر این با اوضاعی روبرو هستیم که قدرت‌های امپریالیستی در نقاط مختلف جهان در شکار سود و گسترش مناطق نفوذ استثمارگری‌شان مدام علیه یکدیگر متحد شده یا رو در روی هم قرار می‌گیرند و در این فرآیند هفت میلیارد انسان کره‌ی زمین را محکوم به حیات پر درد و فلاکت بار کرده و کره‌ی زمین را نیز به نابودی تهدید می‌کنند. سربلند کردن امواج انقلاب در یکی از مناطق تأثیرگذار جهان علیه کلیت این نظام و دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی، کاملاً می‌تواند صحنه را عوض کند و به جای راه‌حل‌های امپریالیستی برای بحران‌های جهانی، فرآیند انقلاب بر دنیا غلبه کند.

نکته‌ی دارای اهمیت و مهم‌ترین درسی که از رویدادهای اوکراین باید گرفت این است که تمامی این قدرت‌های امپریالیستی ماهیت استثمارگری مشابهی داشته و از زاویه‌ی انقلاب پرولتری و منافع طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان جهان، هیچکدام بر دیگری الویت و ارجحیت ندارند. گزینش میان امپریالیست‌ها و گشت به دنبال امپریالیسم «خوب‌تر» یا «کم‌تر بد» با هر تاکتیک و توجیهی که صورت بگیرد جز در غلطیدن به ورطه‌ی رقابت‌های کور و ارتجاعی قدرت‌های بزرگ و دور شدن از به راه انداختن جنبشی برای انقلاب نیست. بنا بر این افشاگری علیه گرایشاتی که تلاش دارند تا «برتری نسبی» ائتلاف با یکی از جناح‌های امپریالیستی را به نام تاکتیک یا «رنال پلتیک» و غیره تبلیغ و ترویج و توجیه کنند یک وظیفه‌ی کمونیستی و انقلابی است. این گرایشات مانع از آن می‌شوند تا توده‌های مردم بتوانند فرصت مغتنمی که از دل تضادها و کشمکش‌های حاد میان امپریالیست‌ها و جناح‌های مختلف بورژوازی برای به راه انداختن یک جنبش انقلابی به وجود آمده است را ببینند.^(۸)

مردم، انقلاب و واقعیت کمونیسم

اگرچه وقایع اخیر اوکراین با نقشه و سازماندهی برنامه‌ریزی شده و هدفمند جناحی از طبقات حاکمه آغاز شد اما در میان هیاهوی گرگ‌های افسارگسیخته‌ی جناح‌های مختلف بورژوازی اوکراین و حامیان امپریالیست‌شان، بخشی از توده‌های مردم اوکراین نیز حضور داشتند که از افشار و طبقات مختلف از میان کارگران و مزد بگیران، روشنفکران و پزشکان و پرستاران و از میان دانشجویان و زنان و جوانان بی‌کار به خیابان آمدند تا راه نجاتی از وضعیت اسفبار فعلی‌شان پیدا کنند. خواننده‌ی رپ جوان اوکراینی موزیک‌ویدئویی با عنوان «انقلاب اوکراین» را روی یوتیوب قرار داد که با استقبال زیادی مواجه شد. این موزیک ویدئو البته دارای رگه‌های قوی ناسیونالیستی با استعارات و تشبیهاتی چون «مادر وطن» بود و ملی‌گرایی در کشور سرمایه‌داری شده‌ای چون اوکراین، ماهیتی ارتجاعی دارد اما در قسمتی از آن، خواسته‌های بخش‌هایی از مردم و به‌ویژه جوانانی که علیه دولت یانوکویچ دست به اعتراض زده‌اند را چنین منعکس می‌کند؛ رفاه اقتصادی، اشتغال و امنیت کاری، خدمات درمانی، بیمه‌های بازنشستگی، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، حق آزادی بیان، پایان دادن به حاکمیت الیگارش‌ها و باندهای مالی و فساد و رشوه و سرکوب و تبعیض! تمامی این‌ها پیامدهای فلاکت‌بار حاکمیت سرمایه بر جامعه اوکراین و سایر نقاط جهان است. در میان قشرهای متوسط و خرده‌بورژوازی اوکراین به‌ویژه در میان جوانان این طبقه توهمی وجود دارد مبنی بر این که راه حل معضلات اوکراین نزدیکی هر چه بیشتر به اتحادیه‌ی اروپا و غرب است. آن‌ها وابستگی به روسیه را دلیل عقب‌ماندگی اقتصادی و سیاسی‌شان می‌پندارند و رویاهای خود را در «وحدت» اوکراین با اروپا جستجو می‌کنند. حال آن‌که معضل اساسی و عمده‌ی اوکراین این نیست که نظام سرمایه‌داری آن شریک دست دوم کدام قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی، روسیه یا اتحادیه‌ی اروپا است. «روسیه یا اتحادیه‌ی اروپا» انتخاب‌هایی است در مقابل طبقه‌ی سرمایه‌دار اوکراین و توسط نمایندگان سیاسی و فکری آنان فرموله شده است. این فرمول هیچ معضلی از معضلات اکثریت مردم اوکراین از هر قشر و طبقه‌ای را حل نخواهد کرد. رهایی از کلیت نظام سرمایه‌داری و تمام جناح‌های آن راه حل معضلات مردم اوکراین است. در مقابل توهمات طرفدار غرب باید پرسید به راستی اتحادیه‌ی اروپا با مردم یونان، مجارستان، رومانی، استونی، اسلواکی چه کرده است؟ مگر عملکرد قدرت‌های اروپایی به خصوص آلمان و فرانسه در یونان را نمی‌بینند؟ مگر نمی‌بینند که چگونه مردم یونان تحت فشار ویرانگر فقر و گرسنگی بهای تجدید ساختار واحدهای اقتصادی و مالی قدرت‌های بزرگ اروپایی را می‌پردازند؟ بسته‌های پیشنهادی اروپا و صندوق بین‌المللی پول با یونان چه کرد که حالا قادر به حل مشکلات اوکراینی‌ها باشد؟ حتی تجربه‌ی خود اوکراین از سال ۱۹۹۱ تاکنون در زمینه‌ی نزدیکی اقتصادی به اروپا و پیاده کردن الگوهای نئولیبرالی صندوق بین‌المللی پول بیانگر این تجربه و این راه است. گرنوت ارلر، نماینده‌ی ویژه‌ی دولت آلمان در شرق اروپا پیشاپیش آب پاکی را با صراحت روی دست اکثریت مردم اوکراین ریخت و گفت: «اوکراینی‌ها باید صرفه‌جویی کنند و به خاطر محدودیت‌های بودجه و فشار بر مستمری بگیران و بازنشستگان کمربندهای خود را محکم‌تر کنند.»^(۱۳)

در دورانی که اوکراین بخشی از شوروی سوسیالیستی بود (یعنی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۶) مقامی برابر با تمامی جمهوری‌های شوروی داشت و مردم تحت یک نظام سوسیالیستی عادلانه و عاری از استثمار زندگی می‌کردند و سطح رفاه زندگی‌شان نیز مرتباً افزایش می‌یافت. در دورانی که سرمایه‌داری در شوروی احیاء شد و شوروی تبدیل به یک کشور سرمایه‌داری امپریالیستی شد، سود حاصل از فوق‌استثمار کشورهای تحت سلطه در آفریقا، آسیا و اروپای شرقی به دولت شوروی امکان آن را می‌داد که سرپناه و ثبات شغلی و حداقل معیشت را برای اکثریت مردم ایجاد کند. چیزی که امروزه برخی از اوکراینی‌های بالای سن ۵۰ سال از آن با دل‌تنگی یاد می‌کنند و حتی آرزوی بازگشت به آن دوران را در سر می‌پروراندند.^(۱۴) با فروپاشی بلوک شرق که نتیجه‌ی شکست امپریالیسم شوروی در رقابت‌های جهانی‌اش با امپریالیست‌های غربی بود، به فاصله‌ی کوتاهی سطح زندگی مردم به طرز وحشتناکی در اوکراین و بسیاری دیگر از جمهوری‌های سابق شوروی و کشورهای اروپای شرقی سقوط کرد و در

می‌باشد، و دیگری جناحی که عمدتاً منافع بانک‌ها و نهادهای مالی و اعتباری و توریسم و کشاورزی را نمایندگی می‌کند و به شدت خواهان افزایش ارتباط با اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا است. پایه‌ی داخلی جناح اول بیشتر مناطق صنعتی و روس‌نشین شرق اوکراین است و نماینده‌ی شاخص آن‌ها ویکتور یانوکویچ و حوزه‌ی نفوذ جناح دوم در مناطق مرکزی و کیف و غرب اوکراین است و چهره‌ی اصلی آن‌ها ویکتور یوشچنکو می‌باشد.

یانوکویچ فرمان‌دار سابق ناحیه‌ی صنعتی دونتسک در شرق اوکراین و رهبر حزب مناطق است که روابط نزدیکی با سرمایه‌داران بخش شرقی دارد که پس از به قدرت رسیدن برنامه‌ی نزدیکی دوجانبه به روسیه و اتحادیه‌ی اروپا را مطرح کرد و هم‌زمان طرفدار پیوستن اوکراین به اتحادیه‌ی اروپا نیز بود.

ویکتور یوشچنکو رهبر حزب «اوکراین ما» و رئیس سابق بانک مرکزی است که در زمان کوچما برای مدتی به مقام نخست‌وزیری نیز دست یافت اما به دلیل اختلاف با صاحبان صنایع نفت و گاز و صاحبان معادن شرقی توسط پارلمان از سمت خود عزل شد. یوشچنکو نماینده‌ی اقلیت بورژوازی مالی و بانکی است که سرسختانه به دنبال ادغام هر چه بیشتر اقتصاد اوکراین در مدار سرمایه‌ی امپریالیستی غرب هستند. اما یولیا تیموشنکو رهبر حزب وطن و سرکرده‌ی یکی از بزرگترین باندهای مالی در اوکراین است که بنا به اعتراف روزنامه‌های آمریکایی مالک ۲۰ درصد ثروت اوکراین است و به‌ویژه در صنایع نفت و گاز نفوذ دارد.^(۱۵) تیموشنکو روابط بسیار نزدیکی با مقامات آمریکایی و همچنین شرکت‌های نفتی و گازی روسیه داشت و در سال ۲۰۱۰ به اتهام سوءاستفاده از قدرت و اختلاس در معاملات نفتی با روسیه به ۷ سال زندان محکوم شد. روابط دوستانه‌ی او با اروپایی‌ها، روسیه و آمریکا در مقاطع مختلف نشان می‌دهد که هیچ کدام از شخصیت‌ها و جناح‌های بورژوازی اوکراین دلدادگی ویژه‌ای به هیچ دسته‌ای از امپریالیست‌ها ندارند بلکه فقط منافع اقتصادی خود را پیگیری می‌کنند. اما این دینامیک‌های ذاتی سیستم سرمایه‌داری است که آن‌ها را در عرصه‌ی رقابت با یکدیگر به سمت‌گیری با این یا آن قدرت امپریالیستی وا می‌دارد.

نیروی سیاسی دیگری که در تحولات اخیر اوکراین مطرح شد و نقش مهمی نیز در چگونگی سیر امور بر عهده داشت؛ احزاب و جریان‌های فاشیست و راست افراطی بودند. این‌ها ائتلافی با نام «بخش راست Right Sector» تشکیل دادند که نقطه‌ی اشتراک‌شان دفاع شوونیستی از ناسیونالیسم اوکراینی و نفرت جنون‌آمیز نسبت به کمونیست‌ها، یهودیان و روس‌ها است. این در حالی است که بیش از ۱۷ درصد جمعیت اوکراین را روس‌تبارها تشکیل می‌دهند. دسته‌جات شبه نظامی فاشیست و نئونازی از آغاز اعتراضات در صحنه حضور داشتند اما به مرور نفوذ و گسترش‌شان بیشتر شد تا جایی که رهبری میدان کاملاً در دست آن‌ها قرار گرفت. رهبران احزاب و گروه‌های فاشیستی عضو «بخش راست» مانند حزب اسوبودا (آزادی) در دولت جدید به پست‌های مهم نظامی و امنیتی و اجرایی دست یافته‌اند. رسانه‌های «جهان آزاد» حامدانه گسترش نازیسم در اوکراین را انکار کرده و دولت‌های اروپایی و آمریکا در عمل از آن‌ها دفاع می‌کنند.^(۱۱)

در جریان رویدادهای ماه‌های اخیر در اوکراین و در شهرهای مختلف مجسمه‌های لنین توسط فاشیست‌ها تخریب شدند. آن‌ها لنین و استالین را نمادهای هژمونی روسیه بر اوکراین می‌دانند و در عوض در جای جای میدان گروه‌های جوانان نئونازی با تصاویر بزرگی از استپان باندرا رژه می‌روند. باندرا رهبر سازمان فاشیستی ناسیونالیست‌های اوکراین در جنگ جهانی دوم بود که پس از تهاجم آلمان نازی به اتحاد شوروی، به همکاری با هیتلر پرداخت و در کشتار ده‌ها هزار نفر از یهودیان و لهستانی‌ها دست داشت.^(۱۲) باندرا یکی از متحد نازی‌های علیه اتحاد شوروی سوسیالیستی بود، آن هم در جنگی که ۴ میلیون اوکراینی برای دفاع از سوسیالیسم و انقلاب جان باختند. عکس‌های استپان باندرا و قدرت گرفتن او با فاشیست در خیابان‌های اوکراین، در کنار حمایت و سکوت جناح نارنجی بورژوازی اوکراین و متحدین‌شان در اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا بیان‌گر ماهیت دردناک تراژدی‌ای است که می‌رود تا امید توده‌های مردم به تغییر و بهبودی وضعیت‌شان را در ویرانه‌های ائتلاف بورژواها و الیگارش‌ها و امپریالیست‌ها و فاشیست‌ها بر باد دهد.

میانه‌ی دهه‌ی ۹۰ نسبت جمعیت فقیر اوکراین به کل جمعیتش به ۶۶ درصد رسید. (۱۵) یک وضعیت رفاه نسبی البته در همان دوران در کشورهای اروپای غربی و آمریکا هم وجود داشت اما پس از شروع بحران اقتصادی جهان طی یک دهه‌ی اخیر این رفاه نابود شد و روند پرشتابی از فقر و بی‌کاری در میان طبقه‌ی کارگر در این کشورها نیز به وجود آمد. اما تفاوت غرب با شوروی در این بود که امپریالیست‌های اروپایی و آمریکا فاتح جنگ سرد شدند و این مساله به آن‌ها اجازه داد تا موقعیت ممتاز خود را در غارت نقاط دیگر جهان حفظ کنند. پس از فروپاشی شوروی در اوکراین، دولت کوچما طبق پیشنهادات آمریکا و صندوق بین‌المللی پول به سیاست‌های ریاضت‌کشی و «شوک درمانی» نئولیبرالی تن داد و نتیجه‌ی این اقدامات افزایش ناگهانی بهای کالاها و خدمات عمومی مانند نان، حمل و نقل و برق تا ۵۰۰ درصد بود. این پروسه همراه بود با دست‌یابی الیگارش‌ها و انحصارات مالی و اقتصادی عظیم و چهره‌هایی مانند تیموشنکو و یانوکوویچ به سودهای کلان و ثروت‌های افسانه‌ای و سقوط اکثریت مطلق مردم اوکراین به ورطه‌ی فقر و بی‌کاری که در ادامه به مهاجرت تعداد زیادی از اوکراینی‌ها خصوصاً جوانان تحصیل‌کرده و ماهر به خارج از کشور و رشد الکلیسم، اعتیاد و فحشا منجر شد. از سال ۱۹۹۱ تاکنون سالانه هزاران دختر جوان از اوکراین و سایر جمهوری‌های سابق شوروی به بازارهای صنعت سگس و تن‌فروشی در ترکیه، دبی، اروپای مرکزی و حتی آمریکا می‌روند. اگرچه تن‌فروشی زنان در اوکراین غیر قانونی است اما تحقیقات دولتی نشان می‌دهد که دست کم ۵۰ هزار زن در سراسر اوکراین ناچار به تن‌فروشی هستند و به احتمال زیاد آمار واقعی بسیار بیش از این رقم است. (۱۶)

مردم و جوانان اوکراین علیه چنین وضعیتی به خیابان‌ها می‌آیند، آن‌ها یک راه حل واقعی و یک راه برون رفت از چنین وضعیتی را طلب می‌کنند، اما مشکل دقیقاً این است که فضای سیاسی جامعه‌ی اوکراین فاقد یک نیروی سازمان‌یافته‌ی کمونیستی است تا بتواند رهبری این اعتراضات را در دست بگیرد و راه حل واقعی را پیش پای توده‌ها بگذارد. در فقدان چنین نیرویی و در فقدان آگاهی سیاسی و طبقاتی و تشکیلاتی در میان توده‌های مردم است که آنان به دام توهماتی مانند «امپریالیسم غرب بهتر است یا روسیه» گرفتار می‌آیند و سربازان این یا آن جناح از سرمایه‌داران می‌شوند.

توده‌های مردم در سراسر جهان از رنج و شکنج سرمایه‌داری به تنگ آمده‌اند و پاسخ واقعی برای گسست از چنین بحران و مخصصه‌ای هیچ چیز جز یک انقلاب کمونیستی با شرکت وسیع‌ترین توده‌های مردم و تحت رهبری یک حزب کمونیست واقعی نیست. اوکراین نیز از این واقعیت مستثنا نیست.

اما پس از شکست مرحله‌ی اول انقلاب‌های کمونیستی، بیش از سه دهه است که مردم در سراسر جهان در معرض بمباران مداوم تبلیغات ضدکمونیستی بورژوازی جهانی قرار گرفته‌اند و در کشورهایی مانند اوکراین این مساله حادث‌تر است زیرا تصویری که توده‌های مردم از کمونیسم دارند، کمونیسم دروغین شوروی سابق است. در حال حاضر حزبی به نام «حزب کمونیست» در اوکراین فعالیت می‌کند که سران آن در واقع بقایای همان حزب رویزیونیست (بورژوازی) که نقاب کمونیسم بر چهره دارند) زمان شوروی امپریالیستی هستند. این‌ها رویزیونیست‌های فرصت‌طلبی هستند که رفرمیسم، پدرسالاری و ناسیونالیسم بارزترین عناصر هویتی‌شان است. این همان حزبی است که در تمام سال‌های دهه‌ی ۹۰ و در دوران خصوصی‌سازی‌های امپریالیستی، اکثریت پارلمان را در اختیار داشت و مجوزهای قانونی استثمر کارگران و کشاورزان سراسر اوکراین توسط رهبران این حزب در پارلمان مهر و امضاء می‌شد! در مقابل کمونیسم دروغین رویزیونیست‌ها باید یک افق کمونیستی رهایی‌بخش و علمی نوین را طرح کرد. همچنان که در مقابل مترسک «انقلاب»‌های رنگین و نارنجی باید از انقلاب واقعی سخن گفت و حقانیت علمی و رهایی‌بخش انقلاب پرولتری را پیش چشم مردم و طبقه‌ی کارگر اوکراین کشاند. باید به اوکراینی‌ها گفت که به تاریخ معاصرشان یعنی به تاریخ واقعی اتحاد شوروی رجوع کنند، آن‌جا که تحت رهبری انترناسیونالیسم حزب بلشویک و تحت رهبری خط انقلابی لنین و استالین از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۵۴ با پرولتاریای سایر جمهوری‌های شوروی دست در دست یکدیگر فارغ از هر ملیتی به مدت ۳۷ سال، یک جهان و نظم نوین را بنا نهادند و یک جامعه‌ی کاملاً متفاوت را در سایه‌ی سوسیالیسم

تجربه کردند که هر چند مهر کاستی‌ها و اشتباهات تاریخی خود را بر پیشانی داشت اما سرمنشاء تغییرات انقلابی شگرفی هم در سطح شوروی و هم در سطح جهانی شد.

پرولترهای اوکراین و سراسر شوروی یک بار در اکتبر ۱۹۱۷ توانستند در بحبوحه‌ی جدال‌ها و تضادهای حاد و خونین امپریالیست‌ها و بورژواها و مرتجعین داخلی، یک انقلاب پیروزمند را به ثمر برسانند. ضرورت عینی بار دیگر ایجاب می‌کند که از شرایط بی‌ثبات و آشفته‌ی ناشی از رقابت‌ها و تضادهای قطب‌ها و بلوک‌های مرتجع و پوسیده استفاده کنند و ضمن در هم کوبیدن تمامی آلودگی‌های سیاسی موجود، پرچم سرخ رنگ یک انقلاب پیروزمند دیگر را برافرازند. اما میان ضرورت عینی تا تحقق آن فاصله‌ای است که باید با دست یافتن به کمونیسم انقلابی پر شود. برای برپا کردن چنین انقلابی باید به کمونیسم سرزنده‌ای مسلح بود که از خاکستر شکست‌های پیشین برآمده است تا پیشاهنگ رهایی آینده‌ی بشر باشد. سنتز نوین کمونیسم به عنوان محصول جمع‌بندی از پیروزی‌ها و شکست‌های تجربه‌ی پیشین پرولتاریای جهانی در دولت‌های سوسیالیستی شوروی و چین، سلاح کارآمدی جهت پیشاهنگی مردم در پیکارهای پیش رو است. ●

پی‌نوشت‌ها

۱- اوکراین کارخانه‌ها و صنایع سنگین متعددی مانند فولاد آد‌ه‌م‌ین تولیدکننده‌ی فولاد دنیا، صنایع نظامی و تسلیحاتی آچهارمین صادرکننده‌ی سلاح در دنیا، تولیدات شیمیایی، ماشین‌آلات، کشتی‌سازی و غیره را از شوروی سابق به ارث برده است. همچنین از نظر کشاورزی موقعیت بسیار مناسبی دارد و بنا بر گزارش سازمان جهانی غذا در سراسر قاره‌ی اروپا به دلیل موقعیت آب و هوایی و نوع خاکش دارای بیشترین بهره‌وری ضمن کمترین مقدار سرمایه‌گذاری است و نزدیک به ۷۱ درصد خاک این کشور قابلیت کشاورزی دارد.

۲- <http://in.reuters.com/article/01/11/2013/us-russia-ukraine-gas-idINBRE9A00CY20131101>

۳- نیویورک تایمز - ۱۸ دسامبر ۲۰۰۴

۴- لوموند - ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۴

۵- در مورد موقعیت امپریالیسم روسیه در سطح رقابت‌های جهانی، رجوع کنید به: جایجایی‌ها و گسل‌ها در اقتصاد جهان و رقابت میان قدرت‌های بزرگ- نوشته‌ی ریموند لوتا - ترجمه منیر امیری.

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1001&tb=jahan&ld=17&pgn=1>

۶- در مورد آتارشی تولید سرمایه‌داری و بحران‌های جهانی ناشی از آن، رجوع کنید به: درباره‌ی «نیروی محرکه‌ی آتارشی» و دینامیک‌های تغییر- نوشته‌ی ریموند لوتا - منتشر شده در نشریه‌ی حقیقت شماره ۶۶ - دی ماه ۱۳۹۲

<http://cpimlm.com/showh3.php?ld=578&p=66>

۷- <http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1001&tb=jahan&ld=195&pgn=1>

۸- در فضای سیاسی ایران این گرایش‌ها را دو گروه نمایندگی می‌کردند؛ نخست، رفرمیست‌های سبز بودند که نوید دموکراسی و فضای باز سیاسی و شکوفایی اقتصادی برای اوکراین را در صورت وحدت با اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا گوشزد می‌کردند و دیگری رفرمیست‌ها و رویزیونیست‌های چپ که معتقد بودند بالاخره ماندن زیر بال و پر روسیه بهتر از اتحاد با غرب است. مرتضی محیط و تعدادی از رویزیونیست‌های سابق و طیف توده‌ای‌ها این خط را تبلیغ می‌کردند.

۹- <http://www.mashreghnews.ir/fa/news/288059>

۱۰- Ukraine's dance of the oligarchs - By Judy Dempsey - The New York Times- 23Dec, 2005

۱۱- <http://www.radiozamaneh.com/129316>

۱۲- باندرا پس از این‌که در سال ۱۹۴۱ استقلال اوکراین را اعلام کرد توسط آلمانی‌ها به مدت سه سال زندانی شد و امروزه از سوی هیئت حاکمه‌ی اوکراین به خاطر آن سه سال زندان به عنوان سمبل استقلال اوکراین تبلیغ می‌شود! جالب آن‌جا است که یولیا تیموشنکو و ویکتور یوشچنکو این حاملان و قاصدین «دموکراسی و ارزش‌های غربی» پیش از این عنوان «قهرمان ملی اوکراین» را به باندرا اهدا کردند.

۱۳- <http://tinyurl.com/qza99so>

۱۴- <http://www.radiozamaneh.com/128398>

۱۵- Child poverty soars in eastern Europe- Fiona Werge- BBC News- 11 Oct, 2000

۱۶- http://en.wikipedia.org/wiki/Prostitution_in_Ukraine

امپریالیسم روس دوباره سر بلند می کند؟

جابه جایی ها و گسل ها در اقتصاد جهان و رقابت میان قدرت های بزرگ:

چه اتفاقی دارد می افتد و چه معنایی می تواند داشته باشد؟



متن زیر گزیده‌ی یک سند تحلیلی بسیار مهم تحت عنوان «جابه جایی ها و گسل ها در اقتصاد جهان و رقابت میان قدرت های بزرگ: چه اتفاقی دارد می افتد و چه معنایی می تواند داشته باشد؟» است. این سند در چهار بخش به تحلیل از تغییرات و چرخش های بزرگ در اقتصاد جهانی امپریالیستی و مفاهیم ژئوپلتیک آن می پردازد. چارچوب ژئوپلتیک امپریالیسم که پس از جنگ جهانی دوم و بر پایه‌ی نتایج آن جنگ شکل گرفت به لرزه درآمده است و آن را اجبارا به سوی تغییرات بزرگ می راند - تغییراتی که بی تردید نرم و راحت پیش نرفته و همراه با تلاطمات و انفجارات بزرگ سیاسی در جهان است. آشوب در نظام اقتصادی و سیاسی امپریالیسم فرصت های بزرگی را برای آغاز مرحله‌ی دوم انقلاب های کمونیستی و پیشبرد انقلاب جهانی پرولتری فراهم می کند. اما فرصت ها و خطرات همواره هم زمان ظهور می کنند و می بینیم که آشوب در نظام جهانی امپریالیسم، توده های تحت ستم و استثمار را نیز میان قطب های امپریالیستی و ارتجاعی گوناگون تقسیم می کند. این اوضاع، وظیفه‌ی کمونیست ها را در زمینه‌ی افشای کلیه‌ی نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی که توده های تحت ستم و استثمار را در رقابت های خود تبدیل به سیاهی لشکر برنامه ها و افق های ارتجاعی می کنند، صدچندان عاجل می کند. اما افشای این برنامه ها و افق های ارتجاعی بدون طرح روشن و نافذ آلترناتیو جامعه‌ی کمونیستی و تبدیل آن به یک نیروی مادی در میان توده های مردم راه درازی را نخواهد توانست پیمود.

نویسنده تاکید می کند عامل دیگری که قویا می تواند کلیه‌ی روندهای موجود و اوضاع جهان را در کلیت خود تحت تاثیر قرار دهد، سر بلند کردن مبارزات انقلابی در این کشورها است.

برای کمک به درک وقایع اوکراین، در این جا گزیده‌ای از مقدمه‌ی بخش اول مقاله که تحولات ناگزیر در نظام جهانی را توضیح می دهد و بخش چهارم مقاله که مربوط به سر بلند کردن دوباره‌ی امپریالیسم روسیه است را باز تکثیر می کنیم. در این نسخه، زیر نویس ها و توضیحات حذف شده اند. تمام مقاله همراه با کلیه‌ی توضیحات و زیر نویس ها در لینک زیر قابل دسترس می باشند:

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1001&tb=jahan&ld=17&pgn=1>

نظام جهانی ساکن نیست

ایالات متحده‌ی آمریکا هنوز نیروی مسلط و برتر دنیا است، اما با فشارهای اوج یافته‌ی اقتصادی و ضروریات فزاینده‌ی استراتژیک مواجه است. تغییر و تحولات عمده‌ای در نظام جهانی امپریالیستی در حال وقوع است. در مرکز این تحولات چرخش هایی است که در توزیع قدرت اقتصادی جهانی صورت گرفته و گروه بندی های جدیدی از قدرت ژئواکونومیک (جغرافیای - اقتصادی) و ژئوپلتیک (جغرافیای - سیاسی) در اشکال ابتدایی، به وجود آمده اند. منظور از این گروه بندی ها، بلوک های بالقوه‌ی متشکل از کشورهایی است که قابلیت فزاینده‌ای در به چالش کشیدن سلطه‌ی جهانی آمریکا دارند. در این معادله، چین یک عنصر به شدت دینامیک است.

....

امپریالیسم آمریکا به دنبال آن است که هژمونی (سرکردگی) خود را در محیط و بستری حفظ کند که توان اقتصادی اش در حال تحلیل رفتن و فرسایش است و نظام مالی بین المللی که بر مبنای نقش ممتاز دلار بر پا شده بود، گرفتار شکنندگی و بی ثباتی فزاینده است. مهم این است که همه‌ی این وقایع در یک دوره‌ی عدم ثبات پر تحرک در نظام جهانی، جریان دارد. در این دوره، با بازتر شدن شکاف ها در سرکردگی جهانی ایالات متحده، قطب های جدید قدرت در حال ظهورند.

فروپاشی بلوک سوسیال امپریالیستی شوروی در فاصله‌ی سال های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ م عرف مهم ترین تغییر در مناسبات میان امپریالیست ها از زمان خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم بود. به وجود آمدن یک چارچوب ادغام شده تر جغرافیای - سیاسی برای انباشت سرمایه کمک کرد تا موج عظیم «جهانی سازی»

مقاله‌ی «جابه جایی ها و گسل ها ...» تاکید می کند که ایالات متحده‌ی آمریکا کماکان به لحاظ اقتصادی و نظامی، قدرت مسلط امپریالیستی در جهان است. آمریکا نگرهان نظم سرمایه داری جهانی است. اما موقعیت جهانی آمریکا تضعیف شده است. در عین حال، به طور بالقوه امکان آن هست که برخی قدرت ها با ائتلافی از قدرت ها چالش های بین المللی سهمگینی را (چه در سطح اقتصادی و یا استراتژیک) در مقابل امپریالیسم آمریکا بگذارند. مقاله به بررسی عروج چین در نظام جهانی و ظرفیت تبدیل آن به یک قدرت جهانی می پردازد، با این تاکید که «چین یک جامعه‌ی سوسیالیستی نیست». نویسنده، در ادامه توضیح می دهد که سوسیالیسم در اکتبر ۱۹۷۶ سرنگون شد و اینک یک طبقه‌ی سرمایه دار جدید در چین حاکم است و امپریالیسم از طریق سرمایه گذاری های شرکت های فراملیتی و فعالیت های مالی جهانی که تحت نفوذ موسسات تحت کنترل امپریالیسم نظیر بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی است، عمیقا در جامعه و اقتصاد چین ریشه دوانده است.

خصلت و مفاهیم احتمالی گسترش و تقویت اتحادیه‌ی اروپا، در رابطه با رقابت های میان قدرت های بزرگ، موضوع بخش سوم از این سند است. در این بخش در مورد تغییر تدریجی «ناتو» که ائتلاف نظامی تحت رهبری آمریکا است و کشورهای مهم اتحادیه‌ی اروپا بخشی از آن هستند، می خوانیم. مقاله، روابط اتحادیه‌ی اروپا با روسیه و چین را برجسته کرده و نشان می دهد که این نزدیکی، عاملی است که می تواند اتحاد «اتلانتیک شمالی» را کاملا تغییر دهد.

شاید بتوان گفت که در نمای اقتصادی جهان، عروج چین بزرگترین جابجایی تکنونیک (جابجایی تخته سنگ های قاره ای) است. اما بازگشت امپریالیسم روسیه نمایشی ترین واقعه‌ی غیرمترقبه است. در دهه‌ی اول قرن بیست و یکم، اقتصاد روسیه در حال سقوط بود. اما امروز، طبقه‌ی حاکمه‌ی روسیه قدرت اقتصادی روزافزونی دارد و آن را در معادلات سیاسی جهان به کار می گیرد. روسیه، یک دستور کار استراتژیک را تعقیب می کند که هر روز بیش از روز قبل در تضاد با امپریالیسم آمریکا قرار می گیرد.

این سند، در تحلیل از جنگ های خاورمیانه می گوید این جنگ ها که برای حفظ امپراتوری ایالات متحده در اتحاد با اروپا بوده اند و هر دو را عمیقا درگیر کرده اند، نتایجی کاملا غیرقابل پیش بینی داشته اند و هنوز پایان ماجرا ننوشته است. برخورد جهانی میان امپریالیسم کهنه‌ی مسلط بر دنیا و استثمار کننده‌ی دنیا با بنیادگرایی کهنه‌ی اسلامی محصول دیگری از این اوضاع جابه جاشونده و تاثیرگذار بر آن است.

شتاب یابد. این امر توسط فن‌آوری‌های نوین تسهیل شد و تحت پروژه‌ی نئولیبرالیسمی که آمریکا رهبریش را بر عهده داشت، قوام پیدا کرد. منظور از نئولیبرالیسم، خصوصی کردن دارایی‌های حکومتی، گشایش بازارها به روی سرمایه‌ی خارجی، شل کردن مقررات حاکم بر کسب و کار، کاهش هزینه‌های اجتماعی و محدود کردن سیاست‌های حمایت از کارگران است.

چشم‌هایی که در زمینه‌ی صنعتی کردن کشاورزی جهانی و ادغام تولید و حمل و نقل مواد خوراکی میان ملل گوناگون صورت گرفته، فرایند نابودی نظام‌های سنتی کشاورزی در مناطق روستایی جهان سوم را سرعت بخشیده است. این امر، فرایندی از رشد بی‌سابقه‌ی جمعیت شهری در طول تاریخ را به دنبال داشته که مرکزش جهان سوم است: منظور، حرکت اهالی از مناطق کشاورزی به شهرها و رشد سریع شهرهای قدیم و جدید است. برای نخستین بار در تاریخ بشر بیش از نیمی از جمعیت دنیا در شهرها زندگی می‌کنند. در این میان، یک میلیارد نفر ساکن زاغه‌های موقتی هستند که در درون و گردگرد شهرهای جهان سوم قرار دارند. ...

به علاوه، تضادهای نظام جهانی سرمایه‌داری به نحو خاصی که در فروپاشی اتحاد شوروی فشرده شد، حل شدند. این امر (و البته وجود عواملی دیگر) موجب سربلند کردن یک بنیادگرایی ارتجاعی و فراملیتی اسلامی بود که کسی انتظارش را نداشت. این جریان کماکان یک نیروی واقعی مادی و ایدئولوژیک در دنیا است.

اینک همین تحولات در کنش متقابل با عوامل زیر قرار دارند و از آن‌ها تاثیر می‌گیرند:

● سر بلند کردن سریع چین به مثابه‌ی قدرتی اقتصادی و نمایش قدرت آن در شرق آسیا، آسیای مرکزی و سایر مناطق استراتژیک جهان سوم.

● تحکیم اتحادیه‌ی اروپا بر اثر گسترده شدن مرزهایش در اروپای مرکزی و شرقی و ایجاد یک منطقه‌ی منسجم پولی حول «یورو». هر دوی این‌ها، برای برتری «آمریکا - دلار» یک چالش محسوب می‌شود و معرف یک چارچوب اولیه‌ی شکل‌گیری یک قدرت آلترناتیو در مقابل نظم امپراتوری تحت هدایت آمریکا است.

● امپریالیسم روس که به مواد خام متکی است و با گذشت زمان اعتماد به نفس بیشتری یافته است. این قدرت امپریالیستی رشته‌های ارتباطی خود را با اروپای غربی بیشتر می‌کند و بر آن فشار می‌گذارد؛ با حرکت‌های آمریکا مقابله می‌کند؛ و با وارد شدن در همکاری‌های استراتژیک گوناگون با چین در پهنه‌ی پر ثمر «اور-آسیا» و همکاری با کشورهای نظیر ایران، ونزوئلا و غیره در زمینه‌ی ارائه‌ی فن‌آوری بالا و تسلیحات پیشرفته به آنان، منافع امپراتوری خود را پیش می‌برد.

● ظهور مراکز انباشت منطقه‌ای جدید در جهان سوم. این امر عمدتاً برخاسته و مبتنی بر گسترش و تعمیق روابط تولید سرمایه‌داری است که تحت هدایت امپریالیست‌ها انجام می‌گیرد و تقسیم کارهای جدیدی که از یک «سرمایه‌داری شبکه‌ای» ادغام شده‌تر نشأت گرفته و شامل تمرکززدایی جغرافیایی تجهیزات تولیدی و شکل‌های مختلف مداخله کاری است. یک نتیجه‌ی مهم این بوده که برخی رژیم‌های وابسته و تابع و کمپرادور اینک میدان مانور بیشتری در اختیار دارند. این به ویژه با افزایش قیمت‌های انرژی و کالا و شکل‌گیری قطب‌بندی‌های جدید قدرت ژئواکونومیک (نظیر روسیه - چین) در ارتباط است.

● هدف دائمی امپریالیسم آمریکا یعنی تضمین سلطه‌ی بلامنازع جهانی برای دهه‌های آینده بر شالوده‌ی نظامی‌گری و گسترش فزاینده‌ی شبکه‌ی مالی در خود آمریکا. این امر دربرگیرنده رشد انفجاری بخش مالی نسبت به بخش صنایع و کل اقتصاد و بسط ابزار مالی قمارگونه و بی‌ثبات‌کننده برای انباشت ثروت است.

این پدیده‌ها با دو تحول کاملاً مرتبط به هم، در کنش متقابل قرار دارند و از آن‌ها تاثیر می‌گیرند:

یکم، ما با رقابت شدت‌یابنده‌ی جهانی بر سر منابع روبرویم. نیاز فزاینده‌ی قدرت‌های صنعتی عمده به انرژی و رقابت برای کسب کنترل این منابع، به آتش دامن می‌زند. عرضه‌ی انرژی در حال محدود شدن است (خواه نظریه‌ی «نفث در نقطه‌ی اوج مصرف» به لحاظ عملی معتبر باشد یا خیر).

دوم، نگرانی‌های مربوط به محیط زیست جهانی در حال نزدیک شدن به یک نقطه‌ی اوج است. یعنی جایی که بعد از آن شاید دیگر جامعه‌ی بشری نتواند جلوی لطمه‌ی درازمدتی که نصیب آب و هوا و اکوسیستم‌ها می‌شود را بگیرد و تاثیرات کوتاه مدت این وضع نیز بیش از پیش وخیم می‌شود. نگرانی‌های زیست‌محیطی دارد بر تولید و قیمت مواد خوراکی، بر جابه‌جایی‌های جمعیتی در پاسخ به بلایای طبیعی و بر ثبات اجتماعی تاثیر می‌گذارد. ...

... این‌ها گرایش‌ها و وقایعی اتفاقی نیستند. در عمیق‌ترین رده، آن‌چه شالوده‌ی تغییرات را تشکیل می‌دهد خصلت و منطق نظام سرمایه‌داری است: اجبار به گسترش و به حداکثر رساندن سود برای به دست آوردن موقعیت برتر در رقابت، رشد کور و پر هرج و مرج، و افق‌های کوتاه مدت سرمایه‌داری. این‌ها تنش‌های ذاتی نظامی است که در آن، تولید به شدت اجتماعی شده و به شکل جهانی به هم پیوند خورده و در برگیرنده‌ی تلاش‌های متصل و دست‌جمعی هزاران و میلیون‌ها کارگر مزدی است، ولی ابزار تولید ثروت (همان ثروتی که به شکل جمعی تولید شده است) و حتی دانش به شکل خصوصی کنترل می‌شود و توسط یک طبقه‌ی قلیل‌العددی سرمایه‌دار به کار گرفته می‌شود.

امپریالیسم روس دوباره سر بلند می‌کند

پایان جنگ سرد، گذار و بحران اقتصادی: ۱۹۹۸ - ۱۹۹۱

اتحاد شوروی حدوداً ۳۵ سال یک کشور سوسیالیستی واقعی بود. انقلاب ۱۹۱۷ شوروی، اقتصادی را ایجاد کرد که مبتنی بر استثمار نبود. آن انقلاب منشاء اقداماتی رادیکال و الهام‌بخش در جهت ریشه‌کن کردن ستم بر زنان و دست‌یابی به برابری ملیت‌ها شد. اما از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ اتحاد شوروی دیگر یک کشور سوسیالیستی نبود. یک طبقه‌ی بورژوازی نوین به قدرت رسید و جامعه‌ی شوروی را به شکل خاصی از سرمایه‌داری امپریالیستی تبدیل کرد. در این نوع سرمایه‌داری، بورژوازی دولتی نیروی کار را استثمار می‌کرد. در این نوع سرمایه‌داری، رقابت میان بلوک‌های سرمایه در چارچوب مالکیت دولتی انجام می‌گرفت. با فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، این سرمایه‌داری دولتی نیز فرو پاشید.

در نتیجه‌ی نابودی و تجزیه‌ی اتحاد شوروی، جنگ سرد میان آمریکا و شوروی نیز خاتمه یافت. این تغییری تعیین‌کننده در اوضاع کلی بین‌المللی بود. این واقعه، فرصت‌های جدید اقتصادی و استراتژیکی را در برابر امپریالیسم آمریکا گشود: فرصت‌های جدید سرمایه‌گذاری، فرصت‌های جدید برای حل درگیری‌ها به نفع آمریکا در بخش‌های متفاوت دنیا (مثلاً مبارزه در آفریقای جنوبی)، فرصت‌های جدید برای گسترش ائتلاف عمده‌ی نظامی آمریکا یعنی «ناتو» با عبور از مرزهای اروپای شرقی.

رژیم جدیدی که در روسیه تحت رهبری بوریس یلتسین و با پشتیبانی آمریکا بر سر کار آمد، کوشید تا تجدید ساختار اقتصاد شوروی را در راستای نهادها و عملکردهای مشابه کشورهای سرمایه‌داری غرب به انجام رساند. این رژیم دروازه‌ها را به روی سرمایه‌گذاران غربی گشود. یک روسیه‌ی جدید درون چارچوب سلطه‌ی جهانی آمریکا به ظهور رسید.

الف. اصلاحات اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۹۰

رژیم یلتسین با تشویق و همکاری مشاوران غربی و صندوق بین‌المللی پول که آمریکا بر آن مسلط است، یک سلسله اصلاحات را برای شکل‌دهی مجدد به اقتصاد و تحریک رشد به اجرا گذاشت؛ قیمت‌ها را آزاد کرد؛ یارانه‌های ویژه و کنترل‌هایی که حکومت بر قیمت‌ها اعمال می‌کرد را کنار گذاشت؛ مشوق تاسیس بازارهای مالی و بورس شد. رژیم یلتسین، برنامه‌ی گسترده‌ی خصوصی‌سازی را رهبری کرد؛ بنگاه‌هایی که سابقاً تحت مالکیت دولت بودند را به سرمایه‌گذاران خصوصی و گروه‌های سرمایه‌گذاری فروخت؛ هزینه‌های تامین اجتماعی را کاهش داد.

شرط اعطای اعتبار و وام از سوی صندوق بین‌المللی پول این بود که حکومت روسیه این «شوک درمانی» را اعمال کند و به اجرا بگذارد.

در میان اصلاحات گوناگون، همه‌جانبه‌ترین تاثیرات را خصوصی‌سازی بر جای

گذاشته است. در اتحاد شوروی سابق، فعالیت‌های صنعتی و تجاری و مالی اساسا توسط بنگاه‌های متعلق به دولت جلو می‌رفت. از سال ۱۹۹۷، بخش خصوصی بیش از ۷۰ درصد از محصول اقتصادی روسیه را در اختیار داشت.

کسب و کارهای خصوصی جدید و بی‌شماری ایجاد شد. اما حالا دیگر کنترل به دست قشر جدید نازک اما قدرتمندی از سرمایه‌گذاران و تجار ثروتمند افتاده بود. این قشر از طریق خرید و فروش و به دست آوردن حقوق مالکیت دارایی‌های دولتی سابق به سودهای کلان دست یافت و ثروت بی‌حسابی انباشت کرد.

تجدید ساختار سریع اقتصاد شوروی به بهبود و رشد اقتصادی منجر نشد. وام‌های خارجی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آن سطحی که حاکمان روسیه پیش‌بینی می‌کردند، تحقق نیافت. فساد و چنگ‌اندازی به سودهایی که در کوتاه مدت حاصل می‌شود، یکباره همه‌جا گیر شد. درگیری‌های درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار روس، سیر صعودی پیدا کرد. سرمایه‌گذاری صنعتی به شدت کاهش یافت. روسیه پا به ورطه‌ی بحران گذاشت.

آمار، تکان‌دهنده است: در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۹۹۷ - ۱۹۹۱ محصول اقتصادی روسیه بیش از ۴۰ درصد سقوط داشت (این رقم بیش از چیزی است که آمریکا طی دوران «کساد بزرگ» دهه‌ی ۱۹۳۰ تجربه کرد). نرخ متوسط بیکاری در روسیه به ۱۳ تا ۱۵ درصد رسید.

نتایج «شوک درمانی» برای توده‌ی مردم نومیدکننده و وخیم بود. نابرابری درآمدها به شکل قابل توجهی افزایش یافت. از کار افتادن نظام خدمات همگانی و جابه‌جایی‌های گسترده باعث افزایش آشکار جرایم، بیماری‌های روانی و نرخ خودکشی شد. انتظار طول عمر از ۷۰ سال به ۶۵ سال سقوط کرد که این امر در جوامع صنعتی جدید در دوران صلح بی‌سابقه است.

ب. عوامل بین‌المللی و بحران ۱۹۹۸

عوامل درگیر در این وضعیت عبارت بودند از: اقتصاد ناکارآمد و پر هرج و مرج روسیه نمی‌توانست به شکلی رقابتی و سودآور به اقتصاد بین‌المللی «متصل» شود. در عین حال، بی‌ثباتی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی تاثیر متقابل خود را بر روسیه می‌گذاشت.

در تابستان ۱۹۹۷، شرق آسیا توسط یک بحران مالی عمده به لرزه درآمد. سرمایه‌گذاران خود را از بخش املاک، بورس و بازارهای آرز بیرون کشیده بودند. فشار بر روسیه رو به افزایش نهاد. سر رسید بازپرداخت بدهی‌ها به بانک‌ها و حکومت‌های خارجی در حالی رسیده بود که نشانه‌ی چندانی از رشد اقتصادی به چشم نمی‌خورد.

روسیه قادر به بازپرداخت وام‌هایش نبود. اعتماد سرمایه‌گذاران به سرعت رنگ باخت. در ۱۳ اوت ۱۹۹۸، بازارهای سهام و قرضه و ارز روسیه سقوط کرد. پول روسیه یعنی روبل بیش از ۶۰ درصد ارزش خود را صرفاً طی چند ماه از دست داد. پنج بانک از ده بانک بزرگ روسیه ورشکست شدند. دو سوم دست‌مزدهای واقعی دود شد و به آسمان رفت. یلتسین همه‌ی اعتبارش را از دست داد. حال به گذشته برمی‌گردیم و به بخش‌هایی از این تصویر کلی تاریخی نگاهی می‌اندازیم.

فروپاشی بلوک امپریالیستی شرق به سرکردگی شوروی در سال ۹۱ - ۱۹۹۰، به موج جدیدی از «جهانی سازی» تحت سلطه‌ی آمریکا انجامید. بازارها و مناطق دنیا، از جمله بلوک شوروی سابق، بیش از پیش به روی سرمایه‌ی امپریالیستی باز شدند. یک اقتصاد تولیدی در هم ادغام شده و مبتنی بر کار ارزان در حال شکل‌گیری بود که در چارچوب آن، چین به «کارگاه تولیدی یا مشقت‌خانه»ی سرمایه‌داری بین‌المللی تبدیل شد.

سرمایه‌داری انحصاری روس، در این اقتصاد که بیش از پیش جهانی شده بود ادغام شد؛ اما از دو موقعیت نامناسب رنج می‌برد:

اولا، ادغام روسیه در شرایطی صورت گرفت که از نظر درونی در موضع ضعف قرار داشت. ناکارآمدی‌های صنعتی بر جای مانده از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ گریبان آن را گرفته بود. خصوصی‌سازی و اصلاحاتی که در جهت آزادسازی قیمت‌ها در دوره‌ی یلتسین صورت گرفت نیز در ابتدا تاثیرات بی‌ثبات‌کننده‌ای داشت.

ثانیا، چارچوب بین‌المللی خارجی نیز برای سرمایه‌ی روس نامساعد بود.

تلاطم در بازارهای مالی بین‌المللی، تثبیت وضع روبل و جذب سرمایه‌گذار خارجی را با مشکل روبه‌رو کرد. قیمت‌های جهانی کالاهایی که روسیه از آن‌ها سرشار بود (نفت و گاز طبیعی و سایر مواد خام) پایین بودند. این امر روسیه را در افزایش درآمدهای صادراتی‌اش ناتوان کرده بود.

به علاوه، امپریالیسم آمریکا تحت ریاست جمهوری کلینتون، در دهه‌ی ۱۹۹۰ به شدت در پی آن بود که میدان مانور امپریالیسم روس را محدود کند. کلینتون، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) که ائتلاف نظامی تحت رهبری آمریکا در اروپای غربی است را به سوی گسترش بیشتر و ادغام کشورهای بلوک شوروی سابق در اروپای شرقی و بالتیک در درون خود می‌راند.

ریاست جمهوری پوتین: طرح جدید امپراتوری در چارچوب بین‌المللی تغییر یافته و تحریک آمیز

بحران مالی ۱۹۹۸ نوعی نقطه‌ی عطف بود. اقتصاد روسیه با سر به زمین خورده بود. مبارزه‌ی درون طبقه‌ی حاکمه‌ی روس بر سر کنترل و مدیریت اقتصادی، سیاست بین‌المللی و چهره‌ی بین‌المللی روسیه تشدید یافته بود. در این چارچوب، ارائه‌ی یک چهره‌ی رقابت‌جوی جدید سرمایه‌دار اما با تاکید بر جهت‌گیری استراتژیک تحت هدایت دولت و با ایدئولوژی کلی «ارو-آسیایی» (و کمتر غربی) آغاز شد.

الف. تجدید ساختاری دیگر

ولادیمیر پوتین این جهت‌گیری جدید را تبیین کرد و بر سرش جنگید.

ابعاد سیاسی و اقتصادی این جهت‌گیری عبارت بود از:

- بازسازی قدرت دولت روس.
- خلع قدرت از آن‌چه نیروهای پوتین نامش را «الیگارک‌های جدید» گذاشته بودند. یعنی قشر ثروتمند جدید سرمایه‌گذار؛ اعمال کنترل بر دارایی‌های آنان به ویژه در عرصه‌ی نفت و گاز طبیعی؛ برقراری مجدد کنترل قدرتمند دولتی بر بخش انرژی و نیز بر امور بانک‌داری و ارتباطات (به قصد خاموش کردن صدای مخالفان).

- اولویت بخشیدن به صنایع مربوط به مواد خام نظیر گاز طبیعی و نفت و نیز مواد معدنی و فلزات؛ بهره‌جویی از افزایش تقاضای جهانی برای مواد خام صنعتی. روسیه دارنده‌ی بزرگترین ذخایر گاز طبیعی در جهان است و دومین تولیدکننده‌ی بزرگ نفت است.

- احیای صنایع نظامی که توسط دولت اداره می‌شود و افزایش سهم صنایع نظامی روسیه در بازارهای تسلیحاتی دنیا؛ گسترش و تجدید ساختار تأمینات مالی نیروهای مسلح روسیه.

ابعاد ژئوپلیتیک این جهت‌گیری عبارت است از:

- اعمال مجدد نفوذ روسیه بر آن‌چه حاکمان روس نامش را «محیط خارجی همسایه» نهاده‌اند. منظورشان کشورهایی مانند گرجستان و اوکراین و سایر کشورها در منطقه‌ی قفقاز و آسیای میانه هستند که قبلا بخشی از اتحاد شوروی سابق محسوب می‌شدند و بعد از فروپاشی شوروی مستقل شدند.

- مقابله با امپریالیسم آمریکا از طریق اتخاذ سیاست «نگاه به شرق» با هدف تشکیل یک ائتلاف ژئوپلیتیک با چین و سیاست «نگاه به غرب» با هدف برقراری ارتباط ژئواکونومیک با اتحادیه‌ی اروپا (یعنی با بلوک اقتصادی - سیاسی تحت رهبری قدرت‌های امپریالیستی اروپای غربی).

پوتین به لحاظ ایدئولوژیک می‌خواست یک فضا و جنبش سیاسی ناسیونالیستی - شوونیستی را با هدف ایجاد پایگاه اجتماعی برای امپریالیسم دوباره بر خاسته‌ی روس به وجود آورد.

ب. چارچوب بین‌المللی

ترکیبی از عوامل مساعد بین‌المللی باعث شد که پوتین بتواند این دستور کار را به جلو براند. این عوامل شامل افزایش قیمت منابع انرژی، رشد سریع اقتصادی چین، گسترش اتحادیه‌ی اروپا، تحکیم «پورو» (پول اروپایی) و نقش در حال گسترش آن در معاملات پولی بین‌المللی منجمده در عرصه‌ی نفت بودند. (رجوع کنید به بخش سوم از همین مجموعه تحت عنوان «اتحادیه‌ی اروپا یک رقیب بالقوه برای سلطه‌ی ایالات متحده»)

در عین حال، عامل بین‌المللی دیگری در برابر طبقه‌ی حاکمه روسیه مطرح شد که آن‌ها را با ضرورتی جدید روبه‌رو کرد.

رژیم بوش از حملات ۱۱ سپتامبر استفاده کرد تا جنگی را برای دستیابی به امپراتوری بزرگ آمریکایی به راه اندازد. آمریکا این کار را تحت پوشش «جنگ علیه ترور» آغاز کرد. هدف از این «جنگ بی‌انتهای» تضمین سلطه‌ی جهانی آمریکا برای دهه‌های آینده است. اولین پرده‌ی این نمایش، سرنگون کردن رژیم طالبان در افغانستان بود.

آمریکا در جریان دورخیز و تدارک برای جنگ افغانستان، شروع به ایجاد پایگاه‌های نظامی در چند کشور آسیای میانه کرد. با این کار، امپریالیسم آمریکا با قابلیت‌های فزاینده‌ی نظامی جهت حضور در مناطقی که فراتر از مرزهای افغانستان بودند، درست پشت گوش روسیه ایستاد. امپریالیسم آمریکا با فشاری منظم، رقابت بر سر کنترل تولید و انتقال نفت و گاز طبیعی در آسیای میانه را به راه انداخت.

سر بلند کردن مجدد در عرصه‌ی انرژی و امور نظامی

رشد اقتصادی روسیه در فاصله‌ی ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۷، سالانه ۷ درصد بود. این نرخ رشد در میان کشورهای عمده‌ی صنعتی موسوم به «G8» از همه بالاتر است. سرعت رشد بازار سهام روسیه در بالاترین رده‌های جهانی قرار دارد. در حال حاضر، روسیه بعد از چین و ژاپن، سومین دارنده‌ی بزرگ ذخایر ارزی بین‌المللی است. ذخایر ارز خارجی، درآمدهایی هستند که از طریق صادرات و سایر اشکال جریان‌یابی سرمایه، به صورت دلار و یورو و سایر ارزهای مهم دنیا به دست می‌آیند. تصمیمات روسیه در مورد این که دلارها را نگهدارد یا بفروشد می‌تواند تاثیر قابل توجهی بر توان بین‌المللی دلار بگذارد.

چرخش کامل اقتصادی روسیه محصول دو عامل مرتبط به هم است.

اولاً، قیمت‌های نفت و گاز طبیعی و سایر منابع طبیعی در بازارهای جهانی طی سال‌های ۲۰۰۰ افزایش یافت. در نتیجه درآمدهای صادراتی روسیه اوج گرفت.

ثانیاً، رشد صادرات، اقتصاد روسیه را در بخش‌های دیگر نیز به تحرک در آورد. بعضی توانایی‌های صنعتی خفته که مربوط به دوران قبل از ۱۹۹۱ می‌شود را دوباره فعال کرد. به علاوه، درآمدهای صادراتی، وارد کردن تجهیزات و فن‌آوری پیشرفته برای فعال کردن مجدد بخشی از قابلیت‌های صنعتی کهنه‌ی روسیه را امکان‌پذیر می‌کند. ...

الف. انرژی به مثابه‌ی بخشی استراتژیک

با احیای اقتصاد روسیه، پوتین طرح تحکیم بخش‌های گاز طبیعی و نفت را تحت نظارت خود پیش برد. او کنترل دولتی بر آینده‌دارترین ذخایر انرژی که در منطقه‌ی شرقی دور روسیه واقع‌اند را اعمال کرد. پوتین برای فعالیت بنگاه‌های انرژی خارجی، یک رشته قوانین و مقررات سخت و تعیین کرد.

«گاز پروم» یعنی شرکت گاز طبیعی روسیه، حلقه‌ی اصلی بخش انرژی استراتژیک این کشور است. حدود ۸ درصد تولید ناخالص ملی روسیه توسط این شرکت انجام می‌گیرد. حکومت روسیه، سهام‌دار عمده‌ی «گاز پروم» است. دمیتری مدودف که اوایل سال ۲۰۰۸ جانشین پوتین شد، قبلاً مدیر عامل «گاز پروم» بود.

«گاز پروم» بزرگترین شرکت تولید گاز در دنیا است. این شرکت بعد از «اکسون - موبایل» و «جنرال الکتریک»، سومین شرکت بزرگ دنیا محسوب می‌شود. «گاز پروم» چیزی حدود یک چهارم تا یک سوم ذخایر گاز طبیعی دنیا (که تا به حال شناخته شده) را در اختیار دارد و صاحب بزرگترین شبکه‌ی انتقال گاز دنیا است.

روسیه از طریق این شرکت، خطوط انتقال گاز و صادرات گاز از مناطق حوزه‌ی خزر و آسیای میانه به اروپا را کنترل می‌کند. این شامل یک رشته توافقات با قزاقستان و ترکمنستان و ازبکستان است.

«گاز پروم» حضور مستقیم خود در بازار اروپا را تقویت کرده است. این شامل خرید شرکت‌های اروپای غربی یا سهام‌دار شدن در این شرکت‌ها، ایجاد زیرساخت‌ها و کارهایی است که بده و بستان نامیده می‌شود: سرمایه‌ی اروپای

غربی نیازمند حضور در عرصه‌ی نفت و گاز روسیه و روسیه نیز نیازمند حضور در بخش تسهیلات حمل و نقل و توزیع در اروپای غربی است.

اروپای غربی برای تامین نزدیک به ۲۵ درصد گاز طبیعی مصرفی خود به روسیه متکی است. در سال ۲۰۱۰، خط لوله‌ی گاز «شمال اروپا» که از زیر دریای بالتیک می‌گذرد، وابستگی روسیه و آلمان به یکدیگر را بیشتر خواهد کرد. روسیه نیز به نوبه‌ی خود به بازار اروپا نیاز دارد که ۷۵ درصد نفت خام صادراتی این کشور را جذب می‌کند.

روسیه‌ی تحت رهبری پوتین به دنبال بسط نفوذ خود در اروپا است؛ کشورها را درگیر معاملات درازمدت انرژی می‌کند و هدفش تضعیف ائتلاف اتحادیه‌ی اروپا - ناتو است. همکاری صنعتی - فن‌آورانه‌ی فزاینده‌ی میان روسیه و «بی‌آ دی اس» (شرکت هوا - فضای اروپای غربی) وجود دارد. روسیه در پی افزایش سهام خود در این شرکت است.

در عین حال، درون اتحادیه‌ی اروپا این نگرانی موجود است که وابستگی فزاینده به روسیه در زمینه‌ی تامین انرژی، میدان مانور اروپا را محدود خواهد کرد. در عین حال که روابط اتحادیه‌ی اروپا با روسیه عمیق‌تر شده، اروپا به دنبال متنوع کردن ذخایر انرژی خود بوده است.

روسیه از انرژی به‌مثابه‌ی یک سلاح سیاسی استفاده کرده است. در ژانویه‌ی ۲۰۰۶، روسیه موقتاً جریان گاز طبیعی ارسالی به اوکراین را قطع کرد. اوکراین که یکی از جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق بود، اینک یک دولت مستقل است که قصد عضویت در «ناتو» را دارد.

ب. ابعاد نظامی

رژیم پوتین که با درآمدهای صادراتی خود سر حال آمده بود، هزینه‌های نظامی‌اش را افزایش داد. در حال حاضر روسیه از نظر مخارج نظامی در رتبه‌ی سوم دنیا قرار دارد (این بر حسب مقایسه‌ی قدرت خرید کشورها اندازه‌گیری شده است).

در فاصله‌ی بین سال‌های ۲۰۰۷ - ۲۰۰۳، روسیه در زمینه‌ی تجارت اسلحه در رتبه‌ی دوم جهانی و در فاصله‌ی نزدیکی با آمریکا قرار داشت. روسیه برای سر پا نگهداشتن پایه‌ی صنعتی و تکنولوژیکی خود اتکاء زیادی به صادرات اسلحه دارد. روسیه بخش تولید تسلیحاتی را تکامل داده و فن‌آوری پیشرفته و برتر را به کار گرفته است.

فروش و تحویل اسلحه، وسیله‌ای برای گسترش نفوذ ژئوپلیتیک روسیه در آسیای میانه، خاورمیانه و آمریکای لاتین نیز هست. (ونزوئلا مصرف‌کننده‌ی مهم تسلیحات روسی محسوب می‌شود.) تحویل سیستم‌های پیشرفته‌ی تسلیحاتی به ایران، این اجازه را به روسیه داده تا حضورش در خاورمیانه را گسترش دهد و آزادی عمل ایالات متحده در قبال ایران را بدون مواجهه‌ی مستقیم با امپریالیسم آمریکا تحت تاثیر قرار دهد.

ج. بررسی واقعیات

احیای اقتصاد روسیه اصلاً به ایجاد جامعه‌ای عادلانه‌تر منتهی نشده است.

در بعضی بخش‌های صنعتی، کارگران مجبورند ساعات طولانی به اضافه‌کاری بپردازند. حقوق بازنشستگی قطع شده یا کاهش یافته است. بهبود اقتصادی به افزایش درآمدها و دستمزدها انجامیده، اما نابرابری اجتماعی همچنان گسترده است. در سال ۲۰۰۵، درآمد متوسط دهک بالایی جامعه‌ی روسیه (ثروتمندان) ۱۵ برابر دهک پایینی (تهی‌دستان) بود. در سال ۲۰۰۸، نشریه‌ی «فوربس» از وجود ۸۷ میلیارد در روسیه خبر داد که جمع ثروت آنان تقریباً نیم تریلیون دلار است. روسیه از نظر تعداد میلیاردها، بعد از آمریکا در رتبه‌ی دوم جهانی است. یکی از رازهای کثیف در بهبود اقتصادی روسیه این است که کارگران مهاجر نقش مهم و فزاینده‌ای در عملکرد اقتصاد بازی می‌کنند. برخی ارزیابی‌ها خبر از وجود ۱۴ میلیون کارگر قانونی و غیرقانونی خارجی در روسیه می‌دهد که این حدود ۱۰ درصد کل جمعیت روسیه است. حوادث و حملات نژادپرستانه و ضد خارجی رو به افزایش است.

مراقبت‌های بهداشتی - درمانی یک مشکل اجتماعی عمده محسوب می‌شود. تا همین سال ۲۰۰۵، یک پنجم بیمارستان‌های روسیه فاقد آب گرم و تسهیلات فاضلاب بودند.

اقتصاد گسترده‌ی زیرزمینی و غیر قانونی که توسط شبکه‌ی جنایت سازمان یافته و تقویت می‌شود مثل قاچ رشد کرده است. روسیه یکی از مهمترین نقاط عبور و انتقال در صنعت بین‌المللی سکس است.

رقابت قدرت‌های بزرگ در آسیای میانه و ارتباط با چین

روسیه در میان قدرت‌های عمده‌ی امپریالیستی، منحصر به فرد است، چون که برای تامین نیازهای انرژی خود وابسته به واردات نیست. اما روسیه مثل همه‌ی قدرت‌های امپریالیستی به سوی گسترش جهانی کشیده می‌شود. امپریالیسم روس با یک ضرورت مشخص مواجه است: اعمال کنترل بر تولید انرژی و خط لوله‌های انرژی در آسیای میانه، برای گسترش اقتصادی و انباشت توان استراتژیک روسیه امری اساسی است.

در عین حال، امپریالیسم آمریکا برای بسط نفوذ و کنترل در منطقه آسیای میانه و حوزه‌ی خزر و عقب راندن نفوذ روسیه، طرح‌ها و دستور کار خود را دارد.

الف. رقابت در زمینه‌ی انرژی

حوزه‌ی دریای خزر بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، میان هشت کشور نوبنیاد از جمله آذربایجان و گرجستان و قزاقستان، به علاوه روسیه و ایران تقسیم شد. این منطقه ظرفیت آن را دارد که طی ده سال آینده به تولیدکننده‌ی عمده‌ی نفت و گاز طبیعی تبدیل شود. اینجا عرصه‌ای حیاتی برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های نفتی بین‌المللی است.

همین حالا، امپریالیسم روسیه موقعیت ممتازی در دسترسی به ذخایر انرژی آسیای میانه دارد و تقریباً انحصار انتقال گاز طبیعی از آسیای میانه در اختیار این کشور است. اما مبارزه بر سر کنترل جریان نفت و گاز طبیعی از حوزه‌ی دریای خزر به بازارهای اروپا و آسیا دارد، حاد می‌شود.

شرکت‌های آمریکایی، اروپای غربی و ژاپنی بر سر آن چه به خط لوله‌ی «BTC» معروف شده، همکاری کرده‌اند. این خط لوله، نفت آذربایجان را از طریق گرجستان به ترکیه انتقال می‌دهد و روسیه را کاملاً دور می‌زند. آمریکا از این خط لوله که وسیله‌ای برای تضعیف نفوذ روسیه است، به لحاظ مالی و سیاسی قویا حمایت کرده است.

روسیه و ایالات متحده درگیر رقابتی شدید در این منطقه هستند. این شامل مانوردهی دیپلماتیک، استقرار پایگاه‌های نظامی و توافقات تسلیحاتی، تمرینات نظامی و ائتلافات امنیتی است. اخیراً، این رقابت امپریالیستی به یک درگیری آشکار نظامی بین گرجستان (که یکی از متحدان نزدیک آمریکا است) و روسیه منجر شد.

ایالات متحده راه تبدیل گرجستان به سرپل ارتباطی امپریالیست‌های آمریکایی و غربی در منطقه را در پیش گرفته است. روسیه نیز به نوبه‌ی خود به مناطق تجزیه‌پذیر کمک کرده است. هر چقدر که «ناتو» با فشار به سوی شرق راه می‌گشاید، روسیه نیز بیش از پیش به منطقه‌ی قفقاز و دریای خزر به چشم یک «حوزه‌ی نفوذ ویژه» می‌نگرد.

ب. ظهور ائتلاف روسیه - چین

در حالی که اقتصاد جهانی دستخوش تغییرات بزرگ است و رقابت میان قدرت‌های بزرگ حادث می‌شود، امپریالیسم روسیه به سمت برقراری اتحاد نزدیک تر با چین و پیوند بیشتر با اقتصاد عظیم و بسیار پویای سرمایه‌داری چین پیش می‌رود.

چین بعد از آلمان، دومین شریک بزرگ تجاری روسیه است. توان مالی گسترده‌ی چین، انجام سرمایه‌گذاری‌های مشترک متعدد و فزاینده‌ای را در بخش اکتشاف، میان شرکت‌های دولتی نفت روسیه و چین در منطقه‌ی شرقی دور روسیه ممکن ساخته است. طی ۱۵ سال اخیر، چین در ده‌ی اول مصرف‌کنندگان تسلیحات روسی قرار داشته است.

هر دو کشور برای محکم کردن موضع خود در آسیای میانه در حال مانور دادن

هستند. هر دو کشور، ایالات متحده و مداخلات و اقداماتش برای ایجاد شبکه‌ای از پایگاه‌های نظامی در منطقه را محکوم کرده‌اند. هر دو کشور، در مبارزه با جنبش‌های بنیادگرای اسلامی که مخالف رژیم‌های حاکم هستند و تهدید به تجزیه‌طلبی می‌کنند، منافع مشترک دارند.

در سال ۲۰۰۱، روسیه و چین مشترکاً «سازمان همکاری شانگهای» را تشکیل دادند. این سازمان، یک ائتلاف نظامی و امنیتی در آسیای میانه است. سایر اعضای اصلی آن را قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ترکمنستان تشکیل می‌دهند و ایران و هند نیز به عنوان ناظر در آن شرکت دارند.

«سازمان همکاری شانگهای» تحرکات آسیای میانه را تغییر داده است. در سال ۲۰۰۵، روسیه و چین از رئیس‌جمهور ازبکستان که در تنگنا قرار گرفته بود و همچنین از سرکوب اعتراضات توسط وی، حمایت کردند. متعاقب این واقعه، خروج قوای آمریکا از ازبکستان اتفاق افتاد. در سال ۲۰۰۵، «سازمان همکاری شانگهای» اولین تمرین‌های مشترک نظامی خود را در چین به اجرا گذاشت. در سال ۲۰۰۷، این سازمان اولین تمرین‌های نظامی خود را در آسیای میانه برگزار کرد. این سازمان یک تحول بسیار مهم در روابط بین‌المللی است.

نتیجه‌گیری: برخی موضوعات و پرسش‌ها که باید در نظر گرفته شود

با سر بلند کردن دوباره‌ی امپریالیسم روس، موضوعات و پرسش‌های متعددی مطرح می‌شود:

● امپریالیسم روس از افزایش مداوم قیمت‌های انرژی سود برده است. اما ساختار اقتصادی روسیه به صادرات انرژی محدود است (این در حالی است که صنایع انرژی روسیه، خود مستلزم نوسازی قابل ملاحظه‌ای در عرصه‌ی فن‌آوری است). اگر قیمت‌های انرژی کاهش یابد یا سقوط کند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ واضح است که تنظیمات اقتصادی کنونی روسیه نمی‌تواند پا بر جا بماند. روسیه هم‌زمان و همگام با قیمت‌های فزاینده‌ی انرژی است که ذخایر ارز خارجی را انباشت کرده است. روبل بر همین مبنای تقویت شده است. بحران روبل در سال ۱۹۹۸ اقتصاد روسیه را به ویرانی کشاند. تا چه اندازه این امپریالیسم به پا خاسته از ساختارهای مالی امنی برخوردار است؟

● کارکرد صنایع روسیه هنوز در سطح هزینه‌ها و استانداردهای کیفی بازار جهانی نیست و آن میزان سرمایه‌گذاری که برای رسیدن به چنین سطحی مورد نیاز است را نیز دریافت نمی‌کند. این یکی از نقاط ضعف صورت‌بندی سرمایه‌ی روسی است که دامنه‌ی نفوذ و توان رقابتی‌اش را محدود می‌کند.

● روابط روسیه با اتحادیه‌ی اروپا پیچیده و متناقض است. آیا اتحادیه‌ی اروپا برای برقراری ارتباط نزدیک‌تر و استراتژیک‌تر با روسیه حرکت خواهد کرد؟ چنین اقدامی به معنی پیوند قدرت اقتصادی برتر اتحادیه‌ی اروپا با قابلیت نظامی برتر روسیه خواهد بود و می‌تواند تناسب قوای موجود میان نیروهای بزرگ دنیا را به طور کیفی دستخوش تغییر کند. فشارهای تعرضی آمریکا در آسیای میانه بخشا به این دلیل است و سعی می‌کند حلقه‌های اتصال روسیه و اروپا را در زمینه‌ی انرژی محدود کند.

● اگر اقتصاد روسیه تضعیف شود، چه تاثیری بر روابط روسیه با چین خواهد گذاشت؟ یا یک تکان ناگهانی و غیر منتظره در چین، از جمله یک تلاطم سیاسی یا اجتماعی، چه تاثیری بر اوضاع کلی بین‌المللی و در این میان، بر محاسبات استراتژیک روسیه خواهد گذاشت؟

● بر عکس، اگر روسیه به رشد خود ادامه داده، نوسازی پایه‌ی صنعتی خود را آغاز کند و دستور کار جهانی‌اش را با قدرت جلو ببرد، امپریالیسم آمریکا در برابر چالش‌هایی که ممکن است از جانب روسیه مطرح شود و در برابر احتمال جدی‌تر تشکیل بلوک روسیه - چین چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ یا دست به چه اقدام «پیشگیرانه‌ای» خواهد زد؟

اقتصاد دنیا و سیاست‌های جهانی دستخوش تغییرات عظیم است. عرصه‌ای که رقابت قدرت‌های بزرگ در آن جریان دارد و میدانی که مبارزات طبقاتی و اجتماعی و انقلابی در آن انجام می‌گیرد، به شکلی تکان‌دهنده و سریع در حال تغییر است. ●

تاریخ ثابت کرد که نوکر امپریالیسم کیست!

به مناسبت سی و دومین سالگرد قیام سرداران در آمل

و دارودسته‌اش ملت را به عزا و کشور را به سوی اضمحلال و از هم پاشیدگی کامل کشانده است. حکومت جهل و خودپرستی و خیانت این پیررویه متقلب، صنعت و کشاورزی و علم و فرهنگ ملی را به حال رکود و افول کشانده و آسایش و امنیت فردی و اجتماعی را در میهن ما به یک باره از میان برداشته است. ... ای رفیقان کارگر و ای برادران و خواهران رنجبر در همه‌ی شهرها و روستاها!... یک‌دل و متحد به پا خیزید! از توپ و تشر توخالی و تیر و تفنگ پوشالی مشتی اشرار و اوباش بی‌آبرو نهراسید. خیمه و بارگاه این خیره‌سران را که هوای سلطنت به سرهای بی‌مغزشان زده است باید بی‌رحمانه به آتش کشید....

شکست قیام سرداران و دیگر مبارزات انقلابی در سراسر ایران، به ویژه کردستان به معنای تحکیم رژیم جمهوری اسلامی بود. به رغم گذشت سی و دو سال از شکست قیام سرداران، هنوز خاطره و درس‌ها و فراخوان تاریخی آن قیام طنین می‌افکند که راه نجات تنها در گرو سرنگونی تمامیت جمهوری اسلامی و استقرار یک قدرت سیاسی و دولت بنیادا متفاوت و نوین است. دولتی که نه تنها متعلق به طبقه‌ی سرمایه‌داران و کارگزاران آنان و استوار بر نهاد‌های ایدئولوژیک- فرهنگی و ارزش‌ها و سنت‌های این طبقه نیست بلکه عزم سرنگونی آن را داشته و دارای خصلت طبقاتی کاملا متضادی با ارتجاع حاکم است. نام این دولت دیکتاتوری پرولتاریا است و بر آن است تا با اتکا به توده‌های آگاه مردم تمامی مظاهر و سرچشمه‌های ستم و تبعیض و استثمار، جهل و خرافه و سرکوب را ریشه کن کند.

سی و دو سال پس از قیام سرداران هنوز ضرورت یک جنبش انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار یک دولت دیکتاتوری پرولتاریایی پیش پای جامعه و به ویژه پیشروان کمونیست آن قرار دارد. هنوز تردیدی نمی‌توان داشت که بدون کسب قدرت سیاسی همه چیز توهّم است و همچنین کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بدون رهبری یک حزب انقلابی کمونیستی که دارای خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیحی است، غیرممکن می‌باشد.

درس‌های انقلاب شکست‌خورده‌ی بهمن ۵۷ و همچنین قیام سرداران بیان روشن این واقعیت است که بدون دخالت‌گری نیروهای کمونیست انقلابی با افق و برنامه‌ای انقلابی در اوضاع، هیچ تغییری در مسیر رهایی مردم حاصل نخواهد شد و جامعه از وضعیتی بد به وضعیتی بدتر سقوط خواهد کرد. اگر ما کمونیست‌های انقلابی نتوانیم در بحران‌های حاد و افزایش‌یابنده‌ی این جامعه و جهان نقش بازی کنیم بار دیگر نیروهای ارتجاعی بازیگر اصلی صحنه خواهند شد. به منظور انجام این وظیفه‌ی خطیر تاریخی، امروزه بیش از هر زمان دیگر نیاز است تا یک هسته‌ی مستحکم از انقلابیون کمونیست که مجهز به آخرین دستاوردها و عالی‌ترین سطح آگاهی جنبش کمونیستی بین‌المللی هستند، در صحنه حضور یابند و بازیگر اصلی صحنه‌ی سیاسی ایران و منطقه شوند.

در سال ۶۰ جنگی عادلانه که نماینده‌ی منافع اکثریت مردم ایران علیه ارتجاع سرمایه، امپریالیسم و اسلام بود از سوی سرداران برای سرنگونی جمهوری اسلامی به راه افتاد. تحقق آن اهداف و وظایف سیاسی هنوز تنها راه نجات اکثریت جامعه است و امروز بر عهده‌ی نیروهایی است که با آگاهی و درک نوینی از خصلت رهایی‌بخش جامعه‌ی آینده در حال تدارک جنبشی برای انقلاب هستند. انقلابی از نوع انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم در روسیه و چین اما در عین حال بسیار متفاوت‌تر از آن‌ها و همه‌ی نبردهایی که جامعه بشری تا کنون به چشم دیده است. ●

حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

بهمن ۱۳۹۲

قریب به سی سال پیش هنگامی که رفیق بهروز فتحی، از اعضای رهبری اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سرداران) و از قیام‌گران آمل، در اسارت و تحت شکنجه‌های وحشیانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی قرار داشت در پاسخ به بازجویان و شکنجه‌گرانش که به قیام مسلحانه‌ی سرداران تهمت «آمریکایی» بودن می‌زدند گفت:

«تاریخ ثابت می‌کند که چه کسی نوکر امپریالیسم است!»

برای کمونیست‌های انقلابی‌ای که قیام سرداران را سازمان داده و رهبری کردند روشن بود که «ضدامپریالیسم» مرتجعین اسلامی حاکم بر ایران هیچ نیست مگر تحمیل شکل دهشتناک‌تری از همان نظام ستم و استثمار شاهنشاهی که با تاریخ‌اندیشی و استبداد دینی همراه شده است. عمر سی و چند ساله‌ی جمهوری اسلامی اثبات کرد که اسلام‌گرایان حاکم در ایران هرگز پا را از چارچوبه‌ی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی فراتر نگذاشتند. این واقعیت که ریشه‌های ایدئولوژی و برنامه‌ی اجتماعی جمهوری اسلامی به اعماق تاریخ در ۱۴۰۰ سال پیش باز می‌گردد در تضاد با آن نبود که کلیت حیات اقتصادی ایران را در شبکه‌ی جهانی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی حتما عمیق‌تر از رژیم شاه ببافد و با فوق استثمار زندگی هفتاد و چند میلیون نفر مردم ایران، ثروت‌های افسانه‌ای نصیب نظام امپریالیستی کند. این رژیم، در پس میاهوی «ضدامپریالیستی» اش بند ناف خود را با نظام جهانی هرچه محکم‌تر کرد و امروزه تلاش دارد تا به صورت آشکارتری وارد اتحاد و همبستگی با قدرت‌های امپریالیستی شود تا مبادا شریان‌های حیاتی پیوندش با نظام جهانی سرمایه‌داری قطع شود.

به واقع: تاریخ ثابت کرد که چه کسانی نوکران امپریالیسم هستند!

«ضدامپریالیسم» جمهوری اسلامی، از یک سو چانه‌زنی با قدرت‌های امپریالیستی برای تحکیم موقعیت قشرهای اسلام‌گرای طبقه‌ی سرمایه‌داران کمپرادور-فئودال در ایران بوده است و از سوی دیگر تحمیل ایدئولوژی، اخلاق، فرهنگ و ارزش‌های منسوخ اسلامی بر جامعه در تقابل با ایدئولوژی و ارزش‌های منسوخ‌ی که رژیم شاه با کمک امپریالیست‌ها بر جامعه تحمیل کرده بود. این ضدیت، ضدیتی سراسر ارتجاعی بوده است و حاکمیت رژیم تئوکراتیک، حاکمیت رژیم‌ی که دین و دولت را ادغام کرده است از عوامل اصلی انحطاط و قهقرا‌ی بی‌سابقه در روابط اجتماعی میان مردم از جمله تشدید ستم بر زن و رواج ارزش‌ها و فرهنگ کهنه و گسترش خرافه و جهل بوده است.

جمهوری اسلامی نظام خود را با سرکوب خیزش زنان علیه تحمیل اخلاق و سنن اسلامی، سرکوب جنبش‌های عادلانه‌ی ملل تحت ستم ایران در خوزستان و کردستان و ترکمن صحرا، با یورش به آزادی تفکر و خلاقیت هنری و جوشش انقلابی کارگران و زحمت‌کشان ایران شروع کرد و با کشتار پیشروان آگاه جامعه در زندان‌ها آن را تحکیم کرد. علیه چنین رژیم‌ی بود که در سال ۱۳۶۰ اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران به مردم فراخوان خیزش و قیام برای سرنگونی آن را داد و در همین رابطه و در بیانیه‌ی آبان ماه سال ۶۰ سرداران نوشت:

ای مردم ایران! ... جمهوری اسلامی، خمینی و دارودسته‌اش چیزی جز یک دستگاه فساد و زور و قلدری آخوندی نیست. خمینی دغل‌کار رژیم مطلقه‌ی سلطنتی را در شکل و شمایل مذهبی و بر تلی از بدن‌های متلاشی‌شده‌ی جوانان انقلابی ما بار دیگر احیاء کرده است. حکومت شلاق و چوبه‌ی اعدام خمینی و شرکاء، روزی نیست که خون صدها جوان و نوجوان، زن و مرد و حتی فرزندان خردسال مردم را به زمین نریزد. صدای گلوله همچنان از زندان‌ها و بازداشت‌گاه‌های فراوان جمهوری اسلامی به گوش می‌رسد... آشوب و شرارت خمینی

مراسم انترناسیونالیستی در بزرگداشت سربداران

در تاریخ ۵ بهمن ۱۳۹۲ در بزرگداشت قیام آمل مراسمی انترناسیونالیستی با حضور رفقای از چند کشور برگزار شد. متن زیر ترجمه‌ی سخنان یکی از هواداران حزب کمونیست انقلابی آمریکا و گروه مانیفست کمونیست انقلابی در این مراسم است.

برخی از ما افتخار آشنایی با رفقای با داشتیم که در تدارک و جنگ سربداران فعال بودند یا جان خود را در امواج ترور ارتجاعی که ملایان درنده‌خو به انتقام قیام آمل به راه انداختند، از دست دادند. برخی از این رفقا به دلیل خدماتشان در ترویج کمونیسم و آموزه‌های مائوتسه دون در آمریکا، احترام عمیقی در میان رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا داشتند. برای من افتخاری واقعی است که امروز همراه با رفقا و هواداران حزب کمونیست ایران (م.ل.م) و کمونیست‌های انقلابی از دیگر نقاط جهان در این جا هستم تا به یاد آنان ادای احترام کنم.

امروز در موقعیتی نیستم که تاریخچه‌ای از سربداران را ارائه بدهم یا به درس‌آموزی گسترده از آن بپردازم. ما و دیگران به یادگیری از این تجربه‌ی غنی ادامه خواهیم داد. در این جا فقط می‌خواهم در مورد یک قیام شکست خورده اما قهرمانانه چند کلام بگویم. نمونه‌های دیگری از «قیام‌ها» در تاریخ انقلاب پرولتری هست که شکست خوردند اما راه را برای پیشروی آینده باز کردند. کمون پاریس را به خاطر بیاوریم. تا آن جا که می‌دانم، مارکس حتا قبل از این قیام امید کمی به پیروزی آن داشت. اما وقتی که قیام آغاز شد او نیز مانند بسیاری از پارسی‌ها قلب خود را به درون این مبارزه پرتاب کرد و درس‌های تعیین‌کننده‌ای از آن بیرون کشید که تا همین امروز یاور ما هستند.

یا به یاد بیاوریم که چگونه لنین قیام عید پاک دوبلین را گران قدر دانست؛ قیامی که از جهات بسیار، ضعیف‌تر از قیام آمل بود و بسیار راحت‌تر از قیام آمل سرکوب شد. فکرش را بکنید که چگونه لنین آن‌هایی را که این قیام را «کودتا» خوانده و کم اهمیت دانستند، خوار شمرد و مورد شماتت قرار داد. به این فکر کنید که ما چگونه به سربداران افتخار می‌کنیم و یادشان را گرمی می‌داریم و این احساس را مقایسه کنید با حس تحقیر و نفرتی که به درستی هر انسان با شعور و شرافتمند نسبت به آن رویزیونیست‌ها و خائینی دارد که در شکار انقلابیون به رژیم کمک کردند و در گوشه‌ی خیابان‌ها ایستاده و انقلابیون را شناسایی کرده و با انگشت به شکارچیان نشان دادند.

در میان رزمندگان سربدار گنجی زیادی در مورد خط و سیاست و استراتژی موجود بود اما این اشتباه‌ها، اشتباه رفقای بود که عزم جزم کرده بودند از اپورتونیسم راست گسست کنند، مصمم بودند بیرق انقلاب را که در حال سقوط بود بلندتر کنند و پرچم کمونیسم را برافراشته نگاه دارند. به این معنا آنان فرزندان به حق کموناردها بودند.

امروز، جنبش کمونیستی در سطح جهان و در خاورمیانه ضعیف است. آن چه باب آواکیان در مورد موقعیت آن می‌گوید درست است: در سطح جهان کمونیسم به مویی بند است. نتیجه آن است که باید با تمام قوا آن را نجات دهیم و تنها راه نجاتش آن است که آن را به سطحی عالی‌تر برسانیم. ما می‌دانیم که رفقای ما در ایران همانند کمونیست‌های انقلابی در همه‌ی کشورها، ضعیف هستند. اما در عین حال می‌دانیم که آنان هنوز در حال مبارزه‌اند، می‌دانیم که این رفقا نه تنها خاکستر گرم مبارزات گذشته و تداوم مبارزه در ایران و در سراسر جهان را با خود حمل می‌کنند بلکه همچنین در این جهان در زمره‌ی عده‌ی قلیلی هستند که با قدرتمندی به دفاع از سنتز نوین بلند شده‌اند و برای گسترش آن در جهان می‌جنگند. آیا می‌توان تردیدی در این امر داشت که قهرمانی، دوراندیشی و فداکاری سربداران، پایه و اساس بسیار مهمی را برای شکل‌گیری و پیشروی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) فراهم کرد؟!

امروز در ایران و جهان، ما نیازمند سربدارانی بیشتر، سربدارانی بهتر با درکی تیزتر در مورد هدف و حتا دوراندیش‌تر هستیم. نیازمند توانایی بالاتر در ادغام توده‌های مردم در فرایند یک مبارزه‌ی پیوسته هستیم. اما نمونه‌ی سربداران، در تمام دورانی که شعله‌های مبارزه‌ی انقلابی برای استقرار یک دولت پرولتری در ایران یا در دیگر نقاط جهان دوباره برافروخته می‌شود، به ما الهام و شجاعت خواهد بخشید و با شعله‌ور شدن نبرد و رسیدن لحظه‌ی شیرین پیروزی، مبارزین آینده اندکی تامل کرده و به یاد سربداران خواهند گفت: «رفقا، سپاس!» ●



جنگ باید انقلابی باشد؛ مثل قیام سربداران

قیام آمل رویدادی است که باید نه فقط در سالگردش بلکه همواره به یاد داشت. اهمیت آن فقط در بزرگداشت یک حرکت انقلابی و تقدیر از انقلابیون جان‌باخته‌ی آن نیست. این قیام بعد از سی و دو سال هنوز ادامه دارد، قبل از هر چیز در مبارزه‌ای که از سال ۱۳۵۷ تا کنون بین انقلابیون ایران و ضدانقلاب اسلامی در جریان بوده است. این قیام، علی‌رغم زندگی کوتاه و عرصه‌ی محدود جغرافیایی آن، ضربه‌ای جدی بر رژیم تئوکراتیک اسلامی بود، ادعای انقلابی بودن آن را برملا کرد و جایگاه تاریخی آن را به عنوان میراث‌خوار رژیم سلطنتی و مهره‌ای زنگ زده در نظم بین‌المللی سرمایه‌داری شناساند. مبارزاتی که در ۱۳۵۶ شروع شد و می‌رفت که با ظهور بحران وضع انقلابی در ۱۳۵۷ و در صورت وجود رهبری انقلابی، به سوی انقلاب برود، در بهمن ۱۳۵۷ با به قدرت رسیدن دارودسته‌ی خمینی به سرعت به ضد انقلاب تبدیل شد. نیروهایی که انتظار می‌رفت درک درستی از این تحولات داشته باشند و انقلاب را در راس برنامه‌ی خود بگذارند، یعنی سازمان‌های کمونیستی از جمله اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، دچار سردرگمی و راست‌روی شدند و نتوانستند وحدت طبقاتی ارتجاع اسلامی را در ورای گوناگونی باندهای به قدرت رسیده ببینند. قیام آمل حرکتی بود در جهت مخالف این سیاست و درک تسلیم‌طلبانه. این قیام نه تنها جسارت انقلابی گروهی کوچک در مقابله با یک دولت مسلح به ارتش و سپاه و کمیته و بسیج و زرادخانه‌ی مجهز بشمار می‌رفت، بلکه گسستی جسورانه از راست‌روی، رفرمیسم و پراگماتیسم بود.

به قدرت رسیدن مرتجعین اسلامی در ایران مساله‌ی فقط ایران نبود و پیامدهای آن را امروز در سراسر دنیا در ورود ده‌ها جریان مرتجع اسلامی به عرصه‌ی سیاست می‌بینیم. امروز قدرت‌های امپریالیستی و دارودسته‌های بنیادگرا همه‌جا را به عرصه‌ی تاخت و تاز خود تبدیل کرده‌اند و دنیا را به آتش قتل و فقر و گرسنگی و آوارگی کشیده‌اند. دنیای امروز، به ویژه خاورمیانه به عرصه‌ی جنگ امپریالیسم و ارتجاع علیه بشریت تبدیل شده است. در این شرایط، سرنگونی رژیم اسلامی ایران وظیفه‌ای انترناسیونالیستی است.

نه تنها شکست انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ بلکه مبارزات سال‌های اخیر در کشورهای عربی همه نشان دادند که هیچ راهی برای درست کردن وضعیت جامعه‌ی ایران و جهان نیست جز مبارزه‌ی انقلابی، برچیدن نظم اجتماعی و سیاسی موجود و بنیاد نهادن نظامی که نافی نظم طبقاتی کنونی باشد. هرگونه توهم در مورد این که می‌توان این نظام را اصلاح کرد به اتلاف زندگی و حیات جوانان منجر می‌شود و هرگونه توهم در مورد این که نظام سرمایه‌داری امپریالیستی اوضاع ایران را برای ما درست خواهد کرد به دهشت منجر خواهد شد. جنگی که امروز در خاورمیانه در جریان است و مدام گسترش می‌یابد، جنگ طبقات ارتجاعی علیه هم‌دیگر و علیه مردم است، زیرا جنگ جزئی لاینفک از جامعه‌ی طبقاتی است و روابط طبقاتی خصمانه سرچشمه‌ی برخوردهای مسلحانه و جنگ‌ها است. بنا بر این سوال این نیست که جنگ آری یا نه. چرا که نمی‌توان با موعظه به مصاف جنگ رفت. سوال این است که چه نوع جنگی؟ در ارزیابی از هر جنگ و مبارزات مسلحانه‌ی گوناگون از جمله سربداران در درجه‌ی اول باید پرسید که رهبری جنگ کدام جریان طبقاتی و سیاسی است؟ سیاست این جنگ چیست؟ از آن جا که جنگ

ادامه‌ی سیاست به طریقی دیگر است، در ارزیابی از خصلت و ماهیت هر جنگی اول باید سراغ سیاست حاکم بر آن، افق و برنامه و رهبری آن رفت و بعد باید پرسید آیا جنگ و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی مورد نظر، جنگی هست که جامعه‌ای دیگر با خصائل و کیفیتی دیگر را منعکس کند و اگر موفق شود، می‌تواند چنان جامعه‌ای را برقرار کند؟! همچنین، اگر می‌توان گفت که یک جنگ بر مبنای رهبری و افق و برنامه‌اش، انقلابی است، سوال این است که استراتژی نظامی‌اش چه باید باشد که بتواند نیروی دشمن را شکست بدهد و دولت را سرنگون بکند و بعد بتواند به برچیدن نظم موجود و ساختن جامعه‌ای نوین بپردازد؟ ساختن جامعه‌ای نوین چالشی به مراتب جدی‌تر از کسب قدرت سیاسی است و احتیاج به آگاهی انقلابی (رهبری حزب و تئوری) دارد. برنامه‌ی اصلاح‌طلبی که پروژه‌ای جهانی است هدفش انسانی کردن چهره‌ی فلاکت‌بار و دهشتناک نظم جهانی سرمایه‌داری از طریق تغییر قانون اساسی، انتخابات آزاد، و برقراری رژیم حقوقی (شهروندی، برابری در قبال قانون، حکومت قانون...) و اصلاحات قانونی دیگر است. این پروژه نه می‌تواند و نه می‌خواهد که پدیده‌ی جنگ و توسل به آن را خاتمه بخشد، بلکه مانند سایر تجربه‌های ملت‌سازی و دولت‌سازی بورژوازی هدفش قانونی کردن خشونت است نه حذف آن. ●

امیر حسن پور

۲ بهمن ۱۳۹۲ - ۲۲ ژانویه ۲۰۱۴

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>

<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org

cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید
aworldtowinns@yahoo.co.uk

نگاهی به بن بست «بهار عربی»، علل عروج بنیادگرایی اسلامی،

معنای آن برای جهان امروز و چه باید کرد

متن زیر سخنرانی اصلی در کنفرانس داخلی «گروه مانیفست انقلابی در اروپا» می‌باشد. موضوع اصلی این کنفرانس به بن بست رسیدن «بهار عربی» بود - فوریه ۲۰۱۴

مفهوم تئوریک پایه‌ای که می‌خواهم شرح داده و به کار برم چیزی است که آواکیان دو منسوخ نام داده است. قبل از ورود به تعریف می‌خواهم تصویری از این پدیده بدهم. از این رو می‌خواهم نگاهی کنم به آن چه در بهار عربی رخ داد. یک بن بست با دو دیواری که همین دو منسوخ هستند.

سه سال پس از وضعیتی بسیار مساعد که در آن مردم عرب شعار می‌دادند: «مردم متحدند»، «حرمت» و «نان، آزادی و عدالت اجتماعی» و شورش آنان آسمان‌ها را روشن کرد، اکنون وضعیت بسیار تاریک شده است و هر وقت صدایی بلند می‌شود که منافع واقعی مردم را بیان می‌کند، سکوت همه را فرا می‌گیرد.

در مصر مردم متحدانه حسنی مبارک را سرنگون کردند. مبارک یکی از ستون‌های سلطه‌ی آمریکایی و امپریالیستی در خاورمیانه بود. اکنون مردم در صفوف مختلف پراکنده شده‌اند و در میان منگنه‌ی اخوان المسلمین و نیروهای مسلح مصر گیر کرده‌اند. تلاش اخوان در ایجاد حاکمیت اسلامی شکست خورد و نیروهای مسلح مصر که در اصل توسط ایالات متحده شکل گرفته و حمایت مالی شده‌اند، دست به کودتا زدند. متأسفانه امروز صحنه‌ی سیاسی را رقابت میان این دو نیرو تعریف می‌کند.

لیبرال‌ها و سازمان‌های چپ و جوانان، همه از کودتا حمایت کردند. برخی از آنان از نتایج امر ناراضی‌اند اما ناراضیتی‌شان به نام همان نظام و ارزش‌هایی بیان می‌شود که ارتش می‌گوید مدافعش می‌باشد: «آزادی» که به ویژه به معنای آزادی «بازار آزاد» و دموکراسی کاپیتالیستی از نوع غربی و نظام انتخاباتی آن است. «بازار آزاد»ی که اکثریت مردم این کشور و هر کشور دیگری را له کرده است و دموکراسی کاپیتالیستی از نوع غربی و نظام انتخاباتی آن که هرگز هیچ تغییر اساسی در هیچ نقطه‌ای از جهان به وجود نیاورده است.

اسلام‌گرایان علیه این‌ها هستند. شاید اکنون در عقب‌نشینی باشند اما نقد آن‌ها به بی‌اخلاقی و ستم‌گری مخالفین‌شان، افشاگری‌هایشان از عوام‌فریبی و فساد و تبعیت برده‌وار از غرب از طرف کسانی که در قدرت هستند، نفوذی بی‌سابقه یافته است. اخوان امید داشت که در مصر حاکمیت اسلامی را با قبول سلطه‌ی اقتصادی نظام امپریالیستی جهانی ترکیب کند. وقتی جان کری وزیر امور خارجه‌ی اوباما کودتای نظامی خون‌بار علیه یک رژیم منتخب را به خاطر «احیای دموکراسی» تحسین کرد این امر نه تنها فکر هم‌زیستی مسالمت‌آمیز اسلام‌گرایان با سلطه‌ی آمریکایی در مصر را در هم شکست بلکه همچنین چهره‌ی واقعی و اهداف ایالات متحده را به نمایش گذاشت.

ژنرال‌ها دارای توپ و تانک‌های بزرگ هستند اما آنان و نظام اقتصادی و سیاسی مورد حمایت آنان چیزی ندارند که به توده‌های فقیر شهر و جمعیت عظیم روستاها و به طور کلی به اکثریت مردم مصر بدهند. آنان نمی‌توانند تضادهای حاد اجتماعی و اقتصادی را حل کنند. در واقع شورش توده‌های مردم علیه رژیم مبارک نمادی بود از شورش آنان علیه این تضادهای حاد اجتماعی و اقتصادی.

اسلام‌گرایان نیز نمی‌توانند این مساله را حل کنند. اما می‌توانند تسلی دروغین دینی، صدقه‌های عوام‌فریبانه‌ی مسجد و اتحاد خفقان‌آور «امت مومنین» که قاتل تفکر انتقادی است را به خورد مردم بدهند. اسلام‌گرایان مصر در محلات زاغه‌نشین مانند ایمبابا و در محلات طبقه‌ی متوسط مانند ناصرسیتی و محلات بالای شهر مانند هلی پلیس پایه دارند. آنان به ویژه در میان فقرای روستا و مناطق بسیار عقب نگاه داشته شده مانند جنوب قاهره و شمال شبه جزیره‌ی سینا پایه دارند و اصلاً قصد ندارند که دست بکشند.

هیچ کس نمی‌تواند دقیقاً بگوید که اوضاع چگونه پیش خواهد رفت. اما می‌توان گفت که ثبات سیاسی درازمدت محتمل نیست. هر کس فکر می‌کند که بنیادگرایی اسلامی ضربه‌ی مهلکی خورده است، خواب می‌بیند.

در تونس، جایی که نیروهای چپ به ظاهر نقش بسیار قوی‌تری را در خیزش مردم داشتند، چپی‌ها و کمونیست‌های سابق زیر بال لیبرال‌ها پنهان شده‌اند و لیبرال‌ها هم به دنبال دست یافتن به ائتلاف حکومتی با اسلام‌گرایان هستند و اسلام‌گرایان بهتر از هر کس می‌توانند در خیابان‌ها و زاغه‌ها مردم را بسیج و سازماندهی کنند. رهبر حکومت ائتلافی ملی جدیدی که اخیراً در حضور سفرای اروپا و ایالات متحده انتخاب شد، رئیس بزرگترین شعبه‌ی تونس‌ی شرکت توتال است. توتال بزرگترین شرکت فرانسوی است. آیا به خاطر تشکیل چنین حکومتی بود که مردم جنگیدند و کشته شدند و بن علی را سرنگون کردند؟ در تونس، هم حزب النهضة و هم اسلام‌گرایان بیرون از آن، از جمله هزاران جوان تونس‌ی که در زیر بیرق سیاه اسلام‌گرایان در سوریه می‌جنگند، در حال قوی‌تر شدن هستند.

در سوریه، بنیادگرایان اسلامی سنی در حال جنگی داخلی برای استقرار دولت اسلامی هستند و نفوذ خود را به لبنان و عراق نیز گسترش داده‌اند. آمریکا سخت تلاش کرده است که اوضاع را در دست بگیرد و فکر می‌کند می‌تواند از شر اسد خلاص شود و کنترل سیاسی و اقتصادی مستقیم‌تری برقرار کند. اکنون نمی‌داند که چه باید کند.

آواکیان اولین بار تحلیل «دو منسوخ» را چند سالی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ یعنی حمله به مرکز تجارت جهانی ارائه کرد. از آن زمان تمام تلاش‌های ایالات متحده برای از بین بردن بنیادگرایی اسلامی به ضد خود بدل شده است و اسلام‌گرایان به مثابه‌ی چالشی بزرگتر نمایان شده‌اند. هرچند چالشی در مقابل خود نظام کاپیتالیستی نیستند اما حداقل با ساختار کنونی سلطه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا در خاورمیانه و آفریقای شمالی ضدیدت دارند - ساختاری که وابسته به قشرهای قدیمی طبقات ارتجاعی وابسته به آمریکا می‌باشد.

آواکیان نوشت: «در این جا با تقابل میان جهاد از یک سو و مک و ولد/مک صلیبی از سوی دیگر مواجهیم. (Jihad vs. McWorld/McCrusade) یعنی با تقابل میان قشر منسوخ موجود در میان بشریت تحت ستم و مستعمره‌زده با قشر حاکمه‌ی تاریخ منسوخ نظام امپریالیستی مواجه هستیم. این دو قطب ارتجاعی در همان حال که ضد هم هستند اما یکدیگر را تقویت می‌کنند. سمت‌گیری با هر یک از این «منسوخ»‌ها در نهایت هر دوی آن‌ها را تقویت خواهد کرد.» و اضافه می‌کند که «این فرمول‌بندی بسیار مهمی است و برای درک بسیاری از دینامیک‌های محرک وقایع جهان در مقطع کنونی لازم است. در همان حال باید بدانیم که کدام یک از این دو قطب «تاریخ منسوخ» بزرگترین لطمات را به بشریت زده است و خطر بزرگتری برای آن می‌باشد: یعنی قشر تاریخ منسوخ حاکم در نظام

نکته‌ی اساسی در این جا آن است که اسلام‌گرایی یک جواب ارتجاعی به یک نظام ارتجاعی است. در واقع گسترش آن مدیون نحوه‌ای است که نظام کاپیتالیستی و امپریالیستی توسعه یافته است - یعنی نوعی که این توسعه پیامدهای اقتصادی و اجتماعی دهشتناک داشته و اعمال جنایت‌کارانه‌ی خود امپریالیست‌ها و این که با اعمال خودشان، گفتمان‌شان را بی اعتبار کرده‌اند.

ریموند لوتا در کتاب آمریکا در سراسیمه که همراه با فرانک شانون نگاشته است می‌گوید: «منظور این نیست که امپریالیسم صرفاً کشورهای تحت سلطه را عقب نگاه می‌دارد یا این که از طریق تجارت نابرابر و غارت عریان از آنان ثروت بیرون می‌کشد، هر چند که این هم رخ می‌دهد. اما امپریالیست‌ها باید این کشورها را بر مبنای امپریالیستی رشد دهند - به ویژه بر اساسی که برای سرمایه‌ی خارجی مساعد است و با رفاه اکثریت توده‌های مردم این کشورها و همچنین با شکل‌گیری یک فرماسیون اجتماعی نسبتاً منسجم در تضاد می‌باشد. حتی در جایی که روابط سرمایه‌داری وسیعاً وارد این کشورها شده است، این بر مبنایی نیست که به رشد سرمایه‌داری مستقل بینجامد.»

آواکیان عروج بنیادگرایی دینی را عمیقاً و با جزئیات در کتاب رهایی بدون خدا/یان تحلیل کرده است. این کتاب می‌خواهد اذهان مردم را از زنجیرهای مذهب رها کند و در همان حال یک تحلیل علمی پیگیر تاریخی از ادیان و نقش آنان در جهان به دست دهد - از جمله این که تحت شرایط مشخص کنونی جهان چرا مردم به دین روی می‌آورند. او همچنین در مقاله‌ی «راه دیگری را باز کنیم» به این مساله می‌پردازد.

آواکیان خاطر نشان می‌کند که در چند دهه‌ی گذشته تغییرات عظیمی در وضعیت بشریت رخ داده است. رشد گلوبالیزه‌ی سرمایه‌داری روش زندگی گذشته‌ی مردم را درهم شکسته است، اما به جای آن چیز معتبری به آنان نداده است. باورهای کهنه که قطعیت و تسلی می‌داد جای خود را به باور دیگری که مستحکم‌تر، معنادار، اخلاقی و شرافتمندانه باشد، نداده است.

این به معنای آن است که پیشروی پیروزمندانه‌ی «مدرنیسم» پوشالی است. میلیاردها انسان در بیرون درهای آن در روستاها افتاده و در حال پوسیدن هستند و یا از زمین‌هایشان رانده شده‌اند و در زاغه‌ها زندگی بخور و نمیر و با مشاغل بی‌ثبات را می‌گذرانند. تلویزیون ساتلایت و دسترسی به اینترنت به آنان زندگی‌هایی را نشان می‌دهد که هرگز نمی‌توانند بدان دست یابند و یا

جهانی که هرگز نمی‌توانند واردش شوند، در واقع جهانی است که در آن تحقیر می‌شوند. آن چه در غرب «دموکراسی» نام گرفته است برای مردمی که تحت رژیم‌های مورد حمایت غرب زندگی می‌کنند بیشتر مساوی با درهم شکسته شدن است. در سراسر خاورمیانه و ورای آن، بی‌رحمی هارگونه‌ی اسرائیل علیه فلسطینی‌ها که از حمایت بی‌دریغ آمریکا برخوردار است و حملات و تهدیدهای دائم علیه همسایه‌هایش به مردم یادآوری می‌کند که ماهیت «غرب» و اخلاق آن اساساً ستم‌گرانه و عوام‌فریبانه است. در جهان واقعی قدرت‌های امپریالیستی و نظام آن و ارزش‌هایشان هیچ چیزی ندارند که به مردم بدهند.

فاکتورهای دیگر هم در کار هستند؛ شکست ناصریسم، بعث‌اِیسم، جنبش رهایی‌بخش ملی در الجزایر و ناسیونالیسم عرب به طور کلی در پیشروی علیه سلطه‌ی خارجی. کارزار طولانی توسط سرویس‌های امنیتی ایالات متحده و دیگر قدرت‌های غربی و اسرائیل در خفه کردن و درهم شکستن جریان‌های انقلابی و سکولار در کشورهای عربی، از جمله آماج قرار دادن روشنفکران سکولار فلسطینی به عنوان تروریست. در همان حال، همان سرویس‌های امنیتی چندین دهه از سازمان‌های اسلامی حمایت کرده‌اند. بسیار مهم‌تر، شکست موج اول انقلاب، شکست سوسیالیسم، اول در شوروی و بعد چین (و فروپاشی بلوک مابعد سوسیالیسم در شوروی). اکنون هیچ کشور سوسیالیستی

در جهان نیست که به عنوان مثال و الگو و پایگاه آزاد شده، عمل کند. به جای آن به قول آواکیان «هجوم بی‌وقفه‌ی امپریالیستی و دنباله‌روان روشنفکر آنان با تبلیغات گسترده در مورد شکست و افول کمونیسم، در حال حاضر موجب بی اعتبار شدن کمونیسم در میان قشرهای وسیع مردم شده است - از جمله در میان کسانی که بی‌وقفه به دنبال راهی برای مقابله با سلطه‌ی امپریالیستی، ستم و سقوط به قهقرا هستند.»

این دیدگاه را با دیگر مفاهیمی که در مورد بنیادگرایی دینی به ویژه اسلام‌گرایی موجود است مقایسه کنیم.

اسلام‌گرایی جوابی به فقر نیست. گفتیم که این جریان نه به دلیل فقدان توسعه بلکه به دلیل توسعه به وجود آمده است و یک نوع خاص از توسعه‌ی امپریالیستی برایش صحنه‌آرایی کرده است. اسلام‌گرایی محصول جهل نیست. بلکه آموزش داده می‌شود. اسلام‌گرایی به ویژه در میان قشرهای تحصیل کرده دارای پایه است. اسلام‌گرایی شکلی از ضد امپریالیسم یا جنبشی که می‌توان آن را متحد جهانی مبارزه علیه نظام امپریالیستی خواند نیز نیست. هیچ یک از نیروهای اسلام‌گرا دارای برنامه یا حتی تمایل به از بین بردن وابستگی کشور‌هایشان به بازار جهانی و سرمایه‌ی امپریالیستی را ندارند. اسلام‌گرایی حتی ناسیونالیسم نیست بلکه دارای پروژه‌ای کاملاً متفاوت است. در واقع وجود ملت‌ها را نفی می‌کند. به جای متحد کردن مردم کشور آن‌ها را بر مبنای دین متفرق می‌کند.

یک ایدئولوژی منسجم است که شکل‌های جدید و کهنه‌ی روابط استثمار و ستم از جمله ستم بر زنان را نمایندگی می‌کند - این نظریه که زن «مکمل» مرد است در مرکز این ایدئولوژی قرار دارد. مدافع روابط پدرسالاری عمومیت یافته در سراسر جامعه است. هیچ چیز خوبی از درون آن بیرون نمی‌آید.

در عین حال، اشتباه است اگر نتیجه بگیریم که هیچ تضاد واقعی میان امپریالیسم غربی و اسلام‌گرایی نیست. اسلام‌گرایان نه تنها روبنای سیاسی و بخش بزرگی از روبنای ایدئولوژیکی را که غرب بر این کشورها تحمیل کرده است، بلکه اعتبار جهانشمول ارزش‌های ادعایی غرب را به چالش می‌گیرند و یک جهان‌بینی جهانشمول (و ارتجاعی) دیگر را به جای آن پیشنهاد می‌دهند. این نه به ضدیت آن‌ها به طور کلی با سرمایه‌داری بلکه صرفاً به ضدیت با برخی از شاخص‌های نظم جهانی امپریالیستی مربوط است، در عین حال که اساساً به دنبال یافتن جایی در نظام امپریالیستی

هستند. منظور از نظام امپریالیستی، سلطه‌ی طبقات حاکمه‌ی سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای امپریالیستی بر جهان و سازمان اقتصادی آن است. در برخی از کشورها، بیرق اسلام‌گرایی به دست طبقات استثمارگر کهنه افتاده است که منافع و اقتدارشان توسط توسعه‌ی امپریالیستی تضعیف شده است. اما همان‌طور که در ایران و در یک مسیر دیگر در عربستان سعودی و کشورهای خلیج دیده‌ایم، در هر جا که آنان قدرت دولتی را در دست دارند، خصلت سنتی‌شان توسط روابطشان با سرمایه‌ی امپریالیستی دستخوش تعدیل می‌شود. در کشورهای دیگر - به طور مثال، مصر و ترکیه - موفقیت اسلام‌گرایی مرتبط است با ظهور سرمایه‌دارهای جدیدتر که در بیرون از محافل حاکمه‌ی مرتبط با دولت رشد یافته‌اند.

اما حتی برای آن نیروهای اسلام‌گرا که جایی را در نظم جهانی امپریالیستی یافته‌اند، امور ساده نیست. (به این معنا که به سادگی نمی‌توانند دینامیک‌های ایدئولوژیک اسلام‌گرایی را «تعدیل» ببخشند و «اصلاح» کنند). زیرا در انسجام بخشیدن به این جریان‌ها و رژیم‌ها و جنبش اسلام‌گرایی، دینامیک‌های ایدئولوژیک واقعی در کارند. وقتی دین به مثابه‌ی منبع نهایی حقانیت اخلاقی و مشروعیت سیاسی برافراشته شود، منطق خودش را می‌یابد. حتی در ترکیه، یک الگوی به اصطلاح «ملائی» از اسلام سیاسی نتوانسته است جلوی عروج

هیچ جنبش توده‌ای بدون رهبری باقی نمی‌ماند، زیرا توده‌های مردم برای ماندن در صحنه‌ی مبارزه نیاز به افق و برنامه و مرکز فرماندهی سیاسی دارند. اگر رهبری کمونیستی انقلابی در میان نباشد، توده‌ها بی‌تردید به سوی یکی از قطب‌های سیاسی سازمان‌یافته‌ی ارتجاعی جذب خواهند شد، زیرا به طور خودبه‌خودی و با امتحان و خطا نمی‌توانند به افق و برنامه‌ای دست یابند که منطبق بر منافع آنان باشد.

شکل‌های «افراطی» تر را در درون و بیرون آ.ک.پ (حزب عدالت و توسعه) بگیرد. «موفقیت» اقتصادی آ.ک.پ که در راس ادغام بیشتر ترکیه در سرمایه‌داری گلوبال نشسته است، اسلامیزه کردن اجباری جامعه ترکیه را برای پروژه‌ی اردوغان واجب تر کرده است. در حالی که در همان حال تضاد میان نیروهای سیاسی اسلام‌گرا و سکولار را حادتر کرده است.

مضاف بر این، یک تضاد ذاتی میان توان ایالات متحده در استفاده از مشروعیت اسلامی برای تقویت سلطه‌ی منطقه‌ای خود و نقشی که اسرائیل به مثابه‌ی نگهبان قابل اعتماد این سلطه‌گرایی بازی می‌کند، وجود دارد.

این‌ها عواملی هستند که اسلام‌گرایی را به مثابه‌ی یک جنبش جهانی تبدیل به یک معضل برای ایالات متحده و دیگر امپریالیست‌ها کرده است. هرچند که امپریالیست‌ها به استفاده کردن از بنیادگرایی اسلامی به خاطر اهداف خود ادامه خواهند داد. چرا باید کشوری مانند عربستان سعودی که عمیقا وابسته به بازار جهانی امپریالیست‌ها و سرمایه‌ی امپریالیستی و تحت‌الحمایه‌ی آمریکا است و واقعا یک دولت وابسته است، به دلیل حمایت از جهادگرایان تبدیل به دردسری برای ایالات متحده شود؟

طنز تلخ این است که اوضاع به طور کلی در خاورمیانه به شدت برای ایالات متحده و متحدین آن که بخش عظیمی از ثروت و قدرتشان وابسته به کنترل این منطقه است، خطرناک می‌باشد. تضادهایی که مقابل آن‌ها است انفجاری‌تر از همیشه شده است. بسیار محتمل‌تر است که رخدادها از کنترل آن‌ها خارج شود و به سوی هیچ نوع ثباتی نرود. در همان حال، امیدهایی که توسط بهار عربی برانگیخته شد در هم شکسته شده‌اند. سوال اینجاست که چرا و چه می‌توان کرد؟

مشکل این‌جا نیست که امپریالیست‌ها بسیار قدرتمند هستند - ما هنوز با نیروی واقعا مهلک آنان و این که چه می‌توانند بکنند مواجه نشده‌ایم. مشکل بزرگتر و ترازدی در این واقعیت نهفته است که پرچم ضدیت با امپریالیست‌ها، عملا و بیش از اندازه به لحاظ برنامه‌ای و ایدئولوژیک، به طور فزاینده‌ای در دست قطب منسوخ مقابل، یعنی اسلام‌گرایان قرار گرفته است. این وضعیت غیرقابل اجتناب نبوده و نیست. ما می‌توانیم شروع به تغییر این وضعیت کنیم. قبلا بحث کردیم که چگونه عروج بنیادگرایی دینی به قول ریموند لوتا «یک فرآیند پیچیده‌ی تغییرات در ترکیبی اجتماعی و طبقاتی، از ایدئولوژی و جنبش‌های اجتماعی است که با تغییرات اقتصادی در تداخل است و ضرورت و نیاز شدید به یک اخلاقیات رهایی‌بخش و ریشه‌کن کردن پدرسالاری خود را نشان می‌دهد».

دلیل عمده‌ی به بن بست رسیدن بهار عربی فقدان یک آلترناتیو انقلابی است. این فقدان را توده‌های مردم طبقات مختلف حس می‌کنند و گنج و آشفته می‌شوند. باید از خود پرسیم چرا خیزش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ (دهه‌ی ۱۳۴۰) در خاورمیانه با احیای دینی رقم نخورده بودند، در حالی که تلاطمات اجتماعی امروز آشکارا و به طرق مختلف توسط تلاش آشکار دین برای دست یافتن به قدرت زمینی تعریف می‌شوند. در این‌جا، ما با انواع متفاوتی از انسان‌ها سر و کار نداریم بلکه با شرایط متفاوتی روبرو هستیم.

بسیاری به دهه‌ی ۱۹۶۰ با دلتنگی می‌نگرند اما آن دهه قابل تکرار نیست. تکرار آن غیرممکن است زیرا دهه‌ی ۱۹۶۰ نمی‌تواند یک راه برون رفت برای اوضاع کنونی باشد. آن چه می‌تواند واقعا اوضاع را عوض کند، به راه افتادن یک جنبش رهایی‌بخش علیه هر دو قطب منسوخ و تمام مظاهر و باورهای آن‌ها و تبدیل چنین جنبشی به یک نیروی مادی در خاورمیانه است.

اوضاع در منطقه و کشورهای این منطقه فقط راجع به بازگشت به وضعیت گذشته نیست. نظم امپریالیستی گذشته که تحت سلطه‌ی آمریکا بوده است در آشوب است و هیچ نظم نوینی در چشم‌انداز نیست. برخی از ساختارهای کهنه‌ی قدرت منطقه‌ای ترک برداشته است و امپریالیست‌ها واقعا انتخاب امنی ندارند. ژنرال‌ها، لیبرال‌ها، چپ رفرمیست و اسلام‌گرایان تیپ‌های مختلف - هیچ یک از آن‌ها نمی‌توانند یک راه حل واقعی به توده‌های مردم ارائه دهند، زیرا آنان حقیقتا منسوخ هستند؛ یعنی نظام آن‌ها و قدرت سیاسی آن‌ها مانع و سد راه مقابل پیشروی بشریت است.

سه سال گذشته با بحران‌های انقلابی و اوضاعی رقم خورده است که طبقه‌ی

حاکمه نمی‌تواند به شکل‌های گذشته حکومت کند و توده‌های مردم نیز دیگر نمی‌توانند به طرق گذشته تن دهند. اما این نیز آشکار شده است که بحران انقلابی به تنهایی و بدون کار یک حزب انقلابی و ظهور یک جنبش کمونیستی انقلابی در میان توده‌ها، نمی‌تواند تبدیل به یک امکان واقعی انقلاب کردن شود. کمونیسم به مثابه‌ی یک علم و یک هدف باید راهنمای این جنبش باشد و این جنبش حتا اگر کوچک است اما باید از هر فرصتی استفاده کند تا تبدیل به یک عامل تاثیرگذار عمده در سراسر جامعه شود و قدرت خود را بسازد تا بتواند به موقع قدرت سیاسی را کسب کند.

چنین چیزی بدون یک چشم در عرصه‌ی تئوری ممکن نخواهد بود - یعنی در این زمینه که مشکل چیست و راه حل کدام است. سه سال گذشته نشان داده است که یک اقلیت کوچک می‌تواند بر باقی جامعه تاثیرات قدرتمندی داشته باشد زمانی که این اقلیت کوچک منطبق بر منافع اساسی توده‌های مردم حرکت کند.

عامل مساعد بزرگ آن است که امروز یک چارچوبه‌ی اساسی تئوری رهایی‌بخش موجود است. سنتز نوین کمونیسم انقلابی که توسط آواکیان تکامل یافته است، انقلابیون هر کشور را قادر می‌کند که در کلیت خود ببینند که دنیا نیازمند چه نوع دگرگونی انقلابی است و چه نوع دگرگونی انقلابی ممکن است. هرکس که بخواهد برای رهایی توده‌ها مبارزه کند باید با پیشرفته‌ترین درک علمی که تاکنون شکل گرفته است درگیر شود. زیرا بینش، مدت و تحلیل کمونیستی انقلابی، منطبق بر واقعیت است و می‌تواند به مشکلاتی که منبع حرکت و شورش توده‌های مردم است، پاسخ دهد. دیدی که آواکیان از سوسیالیسم و کمونیسم ارائه می‌دهد پایه در جمع‌بندی از تجربیات سوسیالیسم در قرن بیستم دارد. سنتز نوین باید راه خود را از میان امواج دروغ و توهمی که توده‌های مردم از آن‌ها رنج می‌برند بگشاید و به جلو برود. اما این سنتز دارای پتانسیل و قدرت جاذبه‌ی بسیار عظیمی است.

استقرار جریان انقلابی کمونیستی و ریشه دواندن آن در میان شمار فزاینده‌ای از توده‌های مردم، از پایین و در سراسر جامعه یک ضرورت عاجل است. توده‌های مردم در شمار فزاینده باید این آرمان را در دست بگیرند و نقش فعالی در تغییر جهان بر عهده بگیرند؛ تغییری که هیچ جهان‌بینی و جنبش دیگری نمی‌تواند و به نفعش نیست که برایش بجنگند. پیشاپیش توده‌های بسیاری حتا بدون این که افق روشنی داشته باشند و بدانند که فداکاری آنان چه چیزی را به همراه خواهد آورد، آماده‌ی فداکاری‌اند. اما زمانی که افق علمی یک جامعه‌ی نوین و رهایی‌بخش، به توده‌های مردم انگیزه دهد و در هر گام شمار فزاینده‌ای را در بر بگیرد و تبدیل به نیرویی در مبارزه حول همه‌ی معضلات و موضوع‌هایی شود که هر روز در مقابل همه هست و بعد از خیزش عربی تبدیل به موضوع بحث و مناظره در میان میلیون‌ها تن شده است، آن‌گاه معجزه‌ی بزرگی رخ خواهد داد. تمام خاورمیانه یک دیگ چوشان تضادها است. وضعیت جاری پر از خطرات اکستریم برای مردم و موانع بزرگ در مقابل انقلاب است. اما این وضعیت همچنین مملو از مشکلات بزرگ برای امپریالیست‌ها و تمام طبقات حاکمه‌ی فعلی و آن‌ها که در صف انتظار برای تبدیل به طبقه‌ی حاکمه‌ی آتی ایستاده‌اند، است. سوال این نیست که آیا اوضاع سخت‌تر خواهد شد یا نه. سوال این است که نتیجه‌اش چه خواهد بود. به نظر من، این سوال هنوز جواب نگرفته است. بحران هنوز تمام نشده است و هنوز به شدت نیاز به کار انقلابی است و فرصت‌های کم‌نظیر برای انجام کار انقلابی هنوز موجود است. اگر یک جنبش انقلابی راه افتد که نیروی کافی برای درهم شکستن قفل «دو منسوخ» را داشته باشد و بیشتر از آن، اگر انقلابی در یکی از این کشورها رخ دهد، مطمئنا تغییری واقعی و به شدت مورد نیاز و ضروری در وضعیت کنونی منطقه و جهان رخ خواهد داد. در پرتو آن چه گفته شد می‌توان اهمیت عاجل درگیر شدن با سنتز نوین کمونیسم و درک آن را دریافت. این وظیفه‌ای عاجل برای همه‌ی انقلابیون و کمونیست‌های تمام نقاط جهان است. آن‌ها باید هر آن چه در توان دارند به کار گیرند و به تحقق آن کمک کنند. ●

کسب قدرت توسط اسلام‌گرایان در ایران

« متن زیر سخنرانی یکی از رفقا در کنفرانس داخلی «گروه مانیفست انقلابی در اروپا» می‌باشد. موضوع اصلی این کنفرانس به بن‌بست رسیدن «بهار عربی» بود - فوریه ۲۰۱۴

من سخنان خود را حول سه موضوع مهم مربوط به دیدگاه‌های تئوریک و خط‌های مربوط به واقعه‌ی عروج اسلام‌گرایی و رابطه‌ی آن با نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی و قدرت‌های امپریالیستی سازمان داده‌ام. برای توضیح این مساله تجربه‌ی ایران و اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران را به عنوان موضوع مورد بررسی انتخاب کرده‌ام.

۱) ضد امپریالیسم جمهوری اسلامی

۲) تعیین‌کننده بودن تغییر فکر توده‌ها و شیوه‌ی فکر کردنشان، برای انقلاب

۳) ارتباط رشد بنیادگرایی دینی با احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی

۱) کسب قدرت توسط اسلام‌گرایان در ایران یک زمین‌لرزه‌ی سیاسی بود که تأثیرات پایدار جهانی بر اندیشه‌های سیاسی گذاشت و به عنوان یک اندیشه برنامه‌ی رقیب کمونیسم و رهایی از طریق انقلاب‌های کمونیستی قد علم کرد. این جریان ادعا کرد که نه پروژه‌ای سرمایه‌دارانه است و نه سوسیالیستی. ادعا کرد که یک فرهنگ، ایدئولوژی و سبک زندگی واقعا غیرغربی است. ضد غربی بودنش بسیاری از روشنفکران ضد امپریالیست را شیفته‌ی خود کرد. پس از نشست خمینی بر جای شاه، در سال ۱۳۵۷ میشل فوکو به دیدار خمینی شتافت و او را تحسین کرد. فمینیست‌های فرانسوی به او هشدار دادند، اما او حاضر شد در ازای آن چه ضد امپریالیسم اسلام‌گرایان می‌خواند بر حمله‌ی اسلام‌گرایان به زنان چشم فرو بندد. تقریبا تمام چپ ایران در ابتدا چنین رفتاری پیشه کردند. میشل فوکو پس از ملاقات با خمینی اعلام کرد که جمهوری اسلامی و خمینی یک آلترناتیو واقعی در مقابل کاپیتالیسم هستند. باید خاطر نشان کرد که میشل فوکو یک «فرد» نبود. موضع او در مورد جمهوری اسلامی و خمینی در واقع نشانه‌ی تفکری بود که در حال غلبه بر قشر روشنفکران مترقی جهان بود. موضع او گردش مهمی را در تعلق خاطر این قشر نمایندگی می‌کرد: گردش از تعلق خاطر به انقلاب‌های سوسیالیستی به جانب «آلترناتیوی» دیگر.

اگرچه پی‌آمدهای عملی موضع میشل فوکو و امثال او به فوریت احساس نشد (هر چند که نماد آن شیفت مهم بود) اما تحلیل غلط از ماهیت رژیم جدید در ایران توسط نیروهای کمونیست انقلابی - مشخصا اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران که بازیگر مهمی در صحنه‌ی سیاسی و در جنبش انقلابی بود - پی‌آمدهای فاجعه‌باری داشت. این مورد برجسته‌ای است که نشان می‌دهد درک غلط تئوریک می‌تواند درها را به روی خط و برنامه‌ی سیاسی غلط باز کند - درست در لحظات تاریخ‌سازی که بیش از همیشه داشتن یک خط درست سیاسی و ایدئولوژیک در مورد راه و برنامه‌ی انقلاب مورد نیاز و تعیین‌کننده است.

موضع اتحادیه در مورد خمینی چندین نوسان داشت. در ابتدا در اطلاعیه‌ای تحت عنوان «علی‌حضرتی دیگر» اعلام کرد که تغییر مهمی اتفاق نیفتاده است و این رژیم صرفا تغییر نگرهبان است. این موضع‌گیری تقریبا توسط اکثریت چپ حتا چپ انقلابی رد شد به طوری که برخی بر این پایه که خمینی دارای پایگاه عظیمی در میان فقرا و طبقه‌ی متوسط است این موضع‌گیری را اولترا چپ خواندند.

بلافاصله پس از اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان خط امام، خط غلط اتحادیه شکوفا شد. اتحادیه گفت که این رژیم دارای خصلت دوگانه است: از یک

طرف دارای خصلت ضد امپریالیستی است زیرا به امپریالیسم حمله می‌کند و از طرف دیگر دارای خصلت ارتجاعی است زیرا به انقلاب حمله می‌کند - مانند حمله به کردستان، کشتار جوانان عرب در خوزستان ... حمله به اعتصابات کارگری و غیره.

این خط پس از این که جنگ ایران و عراق آغاز شد، تحکیم شد. اتحادیه آغاز جنگ را حمله‌ی امپریالیسم به انقلاب ایران ارزیابی کرد و یک خط میهن‌پرستانه را در دفاع از سرزمین پدری (که در واقع پس از حمله‌ی خمینی به زنان تبدیل به یک سرزمین «پدری» واقعی شده بود) فرموله کرد و در نتیجه سازمان نیروهای چریکی پیشمرگه‌ی خود را در کردستان منحل و نیروهای خود را به جبهه‌ی جنگ با عراق فرستاد. هرچند اتحادیه می‌گفت که این جنگ میهنی را باید مستقلا پیش برد و برای آن «پایه‌ی توده‌ای» بسازد اما چنین امری غیرممکن بود زیرا این جنگ در واقع جنگی ارتجاعی میان دو دولت ارتجاعی بود و جمهوری اسلامی به طور کامل بر فرایند جنگ سلطه داشت یا خیلی زود سلطه یافت.

باید گفت که اتحادیه هرگز مانند آژیت^(۱)، اسلام‌گرایان را رومان‌تیزه نکرد. اما جرات نیروهای اسلام‌گرا در ایجاد مزاحمت برای قدرت‌های امپریالیستی و توانشان در بازی میان ابرقدرت‌های امپریالیستی آمریکا و شوروی تمام فضای سیاسی را اشغال کرده بود و فشار طاقت‌فرسایی بود. در یک کلام، حل معمای به اصطلاح «ضد امپریالیسم» اسلام‌گرایان و ماهیت ارتجاعی و نه مترقی آن یک موضوع خطی بزرگ بود.

اتحادیه، شروع به توجیه تئوریک موضع خود مبنی بر «ضد امپریالیست» خواندن خمینی کرد و این کار را از طریق به اصطلاح «تحلیل طبقاتی» انجام داد. اتحادیه نیروهای اسلام‌گرا را نماینده‌ی خرده‌بورژوازی سنتی قلمداد کرد. «سنتی» بودن آن‌ها قرار بود جنبه‌ی ارتجاعی‌شان را نمایندگی کند و خرده‌بورژوا بودند نشان جنبه‌ی ضد امپریالیستی‌شان را. تصویر جامعه‌ی آینده‌ای که نیروهای اسلام‌گرا ارائه می‌دادند و شاخص‌های آن، برنامه‌ای که برای تحمیل چنین جامعه‌ای داشتند و ایدئولوژی اسلامی که دیرک این برنامه و راه تحقق آن بود اصلا جایگاهی (حداقل می‌توان گفت جایگاه مهمی) در این «تحلیل طبقاتی» نداشت. نوع جامعه‌ای که این نیروهای اسلام‌گرا در حال ساختنش بودند اساس این تحلیل طبقاتی را تشکیل نمی‌داد، بلکه ترکیب طبقاتی حامیان و پایه‌ی توده‌ای خمینی معیار اصلی را در این تحلیل تشکیل می‌داد.

(در حاشیه خاطر نشان می‌کنم که در جنبش چپ تحلیل‌های دیگری نیز از خصلت رژیم جمهوری اسلامی می‌شد. به طور مثال یک تحلیل این بود که جمهوری اسلامی یک رژیم کاستی است و تحلیل دیگر نیز این بود که این رژیم، رژیمی «ناهنگام» است، یعنی رژیمی است که منطبق بر زیربنای سرمایه‌داری ایران نیست و بنا بر این، به زودی جای خود را به رژیمی «متعارف‌تر» خواهد داد.)

اشکال تز «خصلت دوگانه» چه بود؟

اولا، حقیقت نداشت. حتا «ضد امپریالیسم» رژیم خمینی و اسلام‌گرایان ماهیتی ارتجاعی داشت. خمینی برای اولین بار زمانی اسم و رسمی در صحنه‌ی سیاسی ایران یافت که با اصلاحات امپریالیستی رژیم شاه یعنی «انقلاب سفید» مخالفت کرد. مخالفت خمینی عمدتا با تقسیم زمین ملاکین میان دهقانان و به ویژه با دادن حق رای به زنان بود. بنا بر این این مخالفت یک مخالفت ارتجاعی با اصلاحات امپریالیستی بود.

ثانیا، این نیرو، نیرویی نبود که بیرون از چارچوب امپریالیسم تولید شده و صرفا پس مانده‌ای از عصر ماقبل سرمایه‌داری باشد که با سماجت بقا یافته است. هرچند که ریشه‌ی اینان به زمان‌های قدیم باز می‌گردد اما در شکل

جدید بنیادگرایی اسلامی از نو قالب‌ریزی شده و با قشرهای جدیدی که توسط کارکرد امپریالیسم تولید شده‌اند، پیوند خورده‌اند - یا این که توسط این قشرها در آغوش گرفته شده‌اند.

در واقع دینامیک «دو منسوخ»^(۲) که آواکیان فرموله کرده است، قلب مساله را بیان می‌کند. برای درک این دینامیک باید با واقعیت آن گونه که هست روبرو شد و از علم برای کشف حقیقت مساله استفاده کرد. قدرت علم در این نهفته است که چیزهایی را برملا می‌کند که انتظارش نمی‌رود. به همین دلیل، در مقابل خود مقاومت تولید می‌کند. اما پافشاری بر این مقاومت و انکار حقیقت، منجر به اپورتونیسیم و حتا ارتجاع می‌شود. واقعیت این بود که: بله اسلام‌گرایان یک نیروی سیاسی جدید در میدان هستند که برای امپریالیست‌ها دردسر آفرین هستند، اما ارتجاعی هستند و دستور کار ضد امپریالیستی‌شان ماهیتی ضد مردمی دارد.

نگاهی بیندازیم به آن درک تئوریک که منجر به آن شد که «ضد امپریالیسم» خمینی به عنوان ضد امپریالیسم دیده شود. این موضوع ربط داشت به نگرش اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و دیگر نیروهای جنبش کمونیستی بین‌المللی به امپریالیسم. امپریالیسم به عنوان یک دشمن خارجی دیده می‌شد و نه به عنوان شبکه‌ای از روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که به جامعه نفوذ کرده و آن را از بالا تا پایین از نو ساخته و سوخت و ساز آن را شکل داده است و «دشمن خارجی» بودن آن صرفاً نوک این کوه یخ است. این دگرگونی، یعنی ادغام ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی، به صورت تابع و در خدمت آن، تأثیرات بسیار عمیقی بر روی صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی و همچنین ترکیب طبقاتی کشور داشته است.

شکی نیست که سرمایه‌داری خارجی - مشخصاً سرمایه‌داری غربی، به ویژه از یک قرن گذشته بدین سو ایران را از نو ساخت، اما نه به شکل خودش و به صورت کپی‌ای از نظام‌های سرمایه‌داری غرب. (آن اتفاقی که مانیفست کمونیست پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید که سرمایه‌داری به هر جا سر می‌کشد و آن‌جا را مانند خودش می‌کند، رخ نداد). برای مدت طولانی پس از این ادغام، بقایای فئودالیسم شاخص برجسته‌ای از خصلت کشور بود. این واقعیت، در میان نیروهای کمونیست به این خط پا داد که «امپریالیسم نه می‌خواهد و نه می‌تواند نیروهای مولده را رشد دهد».

یعنی، امپریالیسم به خاطر این که نیروهای مولده را رشد نمی‌داد و قدرت متفرغی بود که استقلال سیاسی کشور را به رسمیت نمی‌شناخت، مورد نقد قرار می‌گرفت. اما واقعیت آن است که امپریالیسم نیروهای مولده را رشد داد و کنترل سیاسی‌اش بر ایران مرتباً دستخوش دگرگونی می‌شد. در واقع به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی نوعی از استقلال سیاسی از قدرت‌های امپریالیستی را که تاریخاً ایران را تحت کنترل داشتند برآورده کرد و این امر بسیاری از نیروهای سیاسی مخالف را خلع سلاح کرد.

طنز ماجرا این‌جا است که بسیاری از نیروهای چپ به رژیم اسلام‌گرا نیز از دریچه‌ی رشد نیروهای مولده نگریده‌اند و بر این مبنا آن را ارتجاعی توصیف کرده‌اند. در حالی که در واقعیت، تحت جمهوری اسلامی سرمایه‌داری رشد بسیار کرده است - البته آن نوع سرمایه‌داری که سرمایه‌داری کمپرادوری نام دارد و توسعه‌ی اقتصادی آن موجب شکل‌گیری یک اقتصاد معوج (اقتصادی که در آن بخش‌های مختلف در توازن و پیوستگی با یکدیگر رشد نمی‌کنند) می‌شود. حتا تغییرات روبنایی بسیاری رخ داده است که در تضاد با روبنای سیاسی تئوکراتیک رژیم است. به طور مثال در زمینه‌ی زنان: امروزه حداقل در شهرهای بزرگ بکارت به عنوان یک استاندارد اخلاقی اهمیت سابق خود را از کف داده است.

خلاصه کنیم: داشتن درکی صحیح از واقعیت یک پدیده و از دینامیک‌های آن برای رسیدن به راه حلی صحیح در تغییر رادیکال آن پدیده، تعیین‌کننده است. استقلال از امپریالیسم را نمی‌توان مستقل از نابود کردن تمامیت دولت یعنی، نابودی ساختار اقتصادی-اجتماعی زیربنایی و فرهنگ و ارزش‌های آن و هر چیزی که در حیطه‌ی «۴ کلیت»^(۳) می‌گنجد، به دست آورد. به علاوه، نمی‌توان در چارچوبه‌ای محلی به این استقلال دست یافت. این به چه معناست؟ یعنی یک انقلاب واقعی در عین حال که در یک کشور انجام می‌شود اما باید

به مثابه‌ی بخشی از پروسه‌ی واحد انقلاب جهانی انجام شود و دارای خصایل و قوای محرکه‌ای باشد که آن را به بیرون از مرزهایش و به روی صحنه‌ی جهانی پرتاب می‌کند.

نکته‌ی دومی که می‌خواهم به آن بپردازم تعیین‌کننده بودن روبنا است. ما می‌دانیم که در تغییر انقلابی یک جامعه، روبنا نقش عمده را دارد و می‌دانیم که دولت بخش تعیین‌کننده‌ی روبنا است. اما روبنا شامل افکار مردم و تغییر انقلابی شامل تغییر دادن افکار مردم نیز هست و بدون این کار، انقلابی در کار نخواهد بود. این وظیفه را لنین در اثر خود به نام چه باید کرد؟ به تفصیل تشریح کرده است و آواکیان در «چه باید کرد غنی شده» آن را پردازش بیشتر کرده است. خلاصه‌اش این است: ذهنیت توده‌های مردم باید از زنجیرهایش رها شود تا آنان برای انقلاب به حرکت در آیند.

امروز، دین یکی از مهمترین زنجیرها است که ذهن توده‌های مردم را به اسارت گرفته است. زنجیر دین یک زنجیر اجتماعی نیز هست زیرا در مقطع کنونی، به شدت در زمینه‌ی شکل دادن به روابط ستم‌گرانه در میان توده‌های مردم نقش بازی می‌کند و در قلب این روند، تقویت روابط پدرسالارانه است.

در جواب به یکی از سوال‌ها که آیا دین را باید مورد نقد رادیکال قرار داد یا خیر، باید بگویم که: بله، باید به طور رادیکال نقد کرد. نقد رادیکال یعنی به ریشه‌ها زدن و برای پیشبرد این وظیفه باید کارزارها و جنبش‌هایی که دین را افشا می‌کنند به راه انداخت. اسلام‌گرایان جامعه را حول دین پولاریزه کرده‌اند. در آمریکای شمالی نیز فاشیست‌های مسیحی تلاش کرده‌اند و می‌کنند همین کار را بکنند. بنا بر این باید به مساله این طور نگاه کنیم که فرصتی است برای رها کردن ذهن توده‌ها از زنجیر اما همچنین به طور عینی بخشی از وظیفه‌ی انقلابی ما است که عدول از آن در واقع یعنی عدول از ضرورت‌هایی که انقلاب در مقابل ما قرار داده است.

نگاهی به انقلاب چین که در سال ۱۹۴۹ به پیروزی رسید بیندازیم. بدون نقد دین کنفوسیوسی امکان نداشت که حزب کمونیست چین و انقلابی که رهبری می‌کرد بتواند در میان توده‌های مردم چین، به ویژه دهقانان که اسیر افکار کنفوسیوسی بودند، ریشه بدواند. از اسلام به عنوان دینی یاد می‌شود که روابط اجتماعی را سازمان می‌دهد. دین کنفوسیوسی نیز شباهت بسیار به آن داشت و در عرصه‌ی ایدئولوژیک نگرهبان اصلی و اعمال‌کننده‌ی اصلی روابط پدرسالاری فئودالی در جامعه‌ی آن زمان چین بود. در میان انقلابیون این درک رایج بود و هست که گویا حزب کمونیست چین صرفاً از طریق برنامه‌ی ارضی «زمین به هر کس که رویش کار می‌کند» و جنگ خلق دهقانان را جذب انقلاب کرد. اما این فقط یک جنبه‌ی مساله است. اولاً، برنامه‌ی ضد فئودالی فقط محدود به انقلاب ارضی نبود و باید خاطر نشان کرد که این برنامه زنان را نیز شامل می‌شد. این برنامه‌ی ضد فئودالی در عین حال شامل «حق طلاق» نیز بود و نقش مهمی در زمینه‌ی درهم شکستن ستون‌های فئودالیسم در چین بازی کرد. ثانیاً، تحقق این دو مولفه‌ی تعیین‌کننده (زمین به دهقان و رهایی زنان از قیود روابط پدرسالاری فئودالی) بدون زدن ضربات سخت به دین کنفوسیوسی ممکن نبود و ضربه زدن به دین کار ساده‌ای نبود. کادرهای حزب کمونیست چین در این کارزارها به دست دهقانانی که از گرفتن زمین خوشحال بودند اما از «حق طلاق» و کارزارهای ضدکنفوسیوسی هراس داشتند، کشته می‌شدند. متأسفانه این فاکت‌ها کمتر در اسناد جنبش کمونیستی بیان شده است و عمدتاً در تاریخ نگاری‌های فمینیست‌هایی چون سیمون دوبوار، شیلا روباتوم و غیره می‌توان به آن‌ها دست یافت.

نکته در آن است که توده‌ها می‌توانند تحت ستم و استثمار شدید باشند اما افکارشان آنان را به سوی هم‌گرایی و سازش با نظام ستم و استثمار حاکم و حتا جنگیدن در زیر پرچم طیف گوناگونی از نیروهای ارتجاعی براند. اما اگر زنجیر افکارشان گسسته شود، می‌توانند طبق منافع‌شان برای رهایی خود و بشریت بجنگند. طیف متنوعی از خط‌های اکونومیستی و دنباله‌روانه در جنبش کمونیستی هرگز این نکته را درک نکردند.

می‌توان نتیجه گرفت که، امروز عمل کردن به «چه باید کرد؟» لنین شامل مقابله‌ی قاطع و پایدار با تهاجم ایدئولوژیک نیروهای بنیادگرای دینی است.

رشد کرد. پس از آن در جنبش‌های اجتماعی گوناگون، چپ‌ها و سکولارها یکی پس از دیگری سنگرها را در مقابل اسلام‌گرایان خالی کردند. مهمترین وجه برنامه‌ی اجتماعی این جریان و برجسته‌ترین نماد اسلام‌گرایی‌شان تحمیل اخلاقیات سنتی و دینی و حجاب و برقع و مطیع کردن زنان بود.

جمهوری اسلامی اولین رژیم در جهان بود که رسماً و در قالبی شرعی، اعلام جنگ علیه زنان کرد. اسلام‌گرایان همراه با سرکوب نظامی و امنیتی با سلاح «ایدئولوژی» به سراغ توده‌های مردم رفتند تا با به اسارت گرفتن ذهن‌ها جامعه را به انفعال بکشانند. جنبش ارتجاعی اسلام سیاسی اتحاد و انسجام خود را حول «ایدئولوژی» بافت و خط تمایز خود با تمام نیروهای سیاسی دیگر به ویژه کمونیست‌ها را بر پایه‌ی «ایدئولوژی» کشید و جامعه و روشنفکران را بر این پایه قطب‌بندی کرد. مناقشه بر سر دین و به طور کلی بر سر «ایدئولوژی» نقشی بی‌سابقه در حیات سیاسی جامعه یافت. نبرد بر سر دین و دین‌گرایی به طور عینی تبدیل به بخش مهمی از مبارزه‌ی طبقاتی شد.

خطای مرگ‌بار جنبش کمونیستی در اجتناب از مبارزه‌ی ایدئولوژیک با اسلام‌گرایی

اما جنبش کمونیستی ایران و همچنین کل خاورمیانه واقعیت اجتماعی گسترش اسلام‌گرایی و ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیک آن را ندید و به شدت از نبرد با ایدئولوژی اسلامی و دین‌پرہیز کرد و در نتیجه نتوانست در مقابل چالش ایدئولوژیک این حکومت دینی قد علم کند و مانع از آن شود که چنین سایه‌ی تاریکی بر ذهن و روح توده‌های تحت ستم بیفتد. جمهوری اسلامی با خیالی آسوده، جهلی سازمان‌یافته را در میان توده‌های مردم به پیش برد.

در فقدان چالش‌گری نیروهای کمونیست و سکولار، نیروهای بنیادگرای دینی تأثیرات مهمی بر افکار مردم و شیوه‌ی اندیشیدن آنان گذاشتند. این روندی بود که ضربه‌ی شدیدی به نیروهای کمونیست و زمینه‌های یک انقلاب کمونیستی زد؛ زیرا انقلاب امری آگاهانه و نیازمند آگاهی انقلابی است. چنان‌که مارکس گفت؛ نظم موجود قبل از آن که در عمل فرو بریزد، در اذهان فرو می‌ریزد. رواج تفکر دینی که روابط میان توده‌های مردم را نیز تحت تأثیر قرار داده و خصلت ارتجاعی تری به آن می‌دهد، ستون‌های وضع موجود را محکم‌تر می‌کند.

در مقابل این هجوم ضد انقلابی به ذهن و روح توده‌های تحت ستم و استثمار، جنبش کمونیستی پیشاپیش در نتیجه‌ی آلودگی به تفکرات اکنومیمیستی و کم‌بهایی به عنصر آگاهی خلع سلاح بود. آن‌چنان که در عمل و مبارزه‌ی جنبش کمونیستی اثری از «دو گسست رادیکال» که در مانیفست کمونیست به عنوان شاخص‌های حرکت به سمت کمونیسم بیان شده است، یافت نمی‌شد. از آن دو گسست (گسست از تمام روابط تولیدی سنتی و گسست از کلیه‌ی افکار سنتی) گسست دوم به کلی از دستور کار بسیاری از کمونیست‌ها حذف شده بود و گسست اول نیز به شکل عامیانه‌ی رفاه اقتصادی و مطالبات اقتصادی کارگران و دیگر محرومین جامعه تعریف می‌شد.

چنین حذفی در شرایطی که یک حکومت دینی به قدرت رسیده و ایدئولوژی را دیرک «مشروعیت» خود در نگاه توده‌های تحت ستم و استثمار کرده بود، یک عقب‌نشینی بزرگ در مقابل جمهوری اسلامی و قرار دادن جنبش کمونیستی و کلیه‌ی جنبش‌های اجتماعی مترقی در موضعی دفاعی بود. اگر جنبش کمونیستی ایران و سایر کشورهای منطقه، با جسارت و شجاعت و آگاهی در مقابل پروژه‌ی رواج دین‌گرایی در کنار توده‌های مردم می‌ایستاد و آن را به شکست می‌کشاند، اوضاع جامعه و به ویژه وضعیت زنان به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

تحمیل رژیم تئوکراتیک اسلامی بر کل جامعه، با حمله به حقوق زنان و تحمیل احکام خفقان‌آور شرعی بر آنان آغاز شد و بر این راستا ادامه یافت. اما در مقابل این تهاجم، جامعه شاهد رخداد تاریخی و شگفت‌انگیز شورش زنان بود که بلافاصله پس از فرمان حجاب اجباری خمینی در خیابان‌ها به نمایش قدرت پرداختند و به کل جامعه هشدار دادند که «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم». شورش ۵ روزه‌ی (اسفند ۱۳۵۷) زنان مهمترین جنبش توده‌ای بود که بلافاصله پس از استقرار رژیم جمهوری اسلامی که رژیم جدید طبقات

(۳) نکته‌ی سوم من در مورد چین است: در تحلیل از فاکتورهایی که به سر بلند کردن اسلام‌گرایی به مثابه‌ی آلترناتیوی در مقابل امپریالیسم پا داده‌اند، به فاکتور شکست دیکتاتوری پرولتاریا در چین در سال ۱۹۷۶ به شدت کم بها داده شده است. این شکست یک میلیارد نفر را به امپریالیست‌ها تحویل داد و به نظام امپریالیستی امکانات عظیمی داد که خود را نوسازی کرده و نفس تازه کند. در زمینه‌ی ایدئولوژیک نیز امتیاز فوق‌العاده بزرگی را برای نظام امپریالیستی تأمین کرد که دست کمی از فرصت‌های سیاسی و اقتصادی‌ای که در نتیجه‌ی این شکست در دست نیروهای امپریالیستی قرار گرفت، نداشت.

با الهام از فرمول‌بندی رفیق آواکیان که گفته است سر بلند کردن دین‌گرایی سیاسی بیان غریبی است از حدت‌یابی تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری، (یعنی، تضاد میان هرچه اجتماعی‌تر شدن تولید از یک‌سو و هرچه خصوصی‌تر شدن تصاحب و کنترل تولید در مقیاس جهانی از سوی دیگر) این فرمول‌بندی را پیشنهاد می‌کنم: رشد و گسترش بنیادگرایی اسلامی و دیگر شکل‌های بنیادگرایی دینی در جهان امروز، شکل غریبی است از پایان یک مرحله از انقلاب‌های کمونیستی (از کمون پاریس آغاز شد و با احیای سرمایه‌داری در چین در سال ۱۹۷۶ پایان یافت) و ضرورت آغاز مرحله‌ی جدید از آن؛ مرحله‌ای که ادامه‌ی مرحله‌ی قبل خواهد بود اما بسیار متفاوت از آن نیز خواهد بود - تفاوت‌هایی که در سنتز نوین توسط رفیق آواکیان مدون شده، در زمینه‌ی خصلت دولت دیکتاتوری پرولتاریا در جوامع سوسیالیستی آینده، مشخص شده است.

این واقعیت عینی دو ضرورت و بنا بر این دو وظیفه را در مقابل ما قرار می‌دهد. یکم، ممانعت از این که میراث آن مرحله از انقلاب‌های کمونیستی و به طور کلی تاریخ دو انقلاب سوسیالیستی عظیم در شوروی و به ویژه چین دفن شود و ضرورت دومی که این واقعیت در مقابل ما قرار داده است، آن است که با جمع‌بندی از تجارب مثبت و منفی مرحله‌ی اول، کمونیسم و انقلاب کمونیستی را تجسمی دوباره بخشیم.

جهل بزرگی در مورد انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم موجود است. این جهل بزرگ وظیفه‌ی بزرگی را برای ما تعریف می‌کند. این جهل بزرگ، جهل دینی در میان توده‌ها را نیز سوخت‌رسانی می‌کند. سدها را باید بی‌مهابا شکست و از هر فرصتی برای ایجاد آگاهی عظیم در مورد این وقایع استفاده کرد. تلاش بزرگی توسط رفیق آواکیان و آ.سی.پی در زمینه‌ی تدوین درست تاریخ آن انقلاب‌ها و سنتز درس‌های آن صورت گرفته است و نگاه به آن انقلاب‌ها از بلندای سنتز نوین اهمیت آن‌ها را صد برابر روشن‌تر به ما نشان می‌دهد. شناساندن واقعیت آن انقلاب‌ها که برای همیشه چهره‌ی جهان را عوض کردند همراه با سنتز نوین در میان توده‌ها، وظیفه‌ی بزرگ این دوران برای تدارک موج بعدی انقلاب‌های کمونیستی است. ●

توضیحات:

۱- آژیت: رهبر حزب کمونیست م.ل هند (ناگزالباری) که از اعضای شرکت‌کننده در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بود. آژیت معتقد است که نیروهای اسلام‌گرا نماینده‌ی احساسات ملی‌گرایانه‌ی ضد امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم می‌باشند و کمونیست‌ها باید با این احساسات متحد شوند ولی ایدئولوژی اسلامی را به عنوان یک ایدئولوژی ارتجاعی نقد کنند. در واقع هیچ رابطه‌ی میان ایدئولوژی ارتجاعی که آگاهانه تدوین شده و تعلیم داده می‌شود و برنامه‌ی سیاسی این جریان نمی‌بیند.

۲- دو منسوخ: دو منسوخ یا دو پوسیده عبارتی است که اشاره دارد به دو قشر از مرتجعین امپریالیست و اسلام‌گرا که در تضاد با یکدیگر قرار دارند.

۳- ۴ کلیت به ۴ جنبه از جامعه‌ی طبقاتی اشاره دارد که به گفته‌ی مارکس گسست از آن‌ها جوهر انقلاب کمونیستی را تشکیل می‌دهد. این نظریه‌ی مارکس در جریان «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی» در چین سوسیالیستی به شکل «چهار کلیت» فراگیر و توده‌ای شد: گسست از کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، گسست از کلیه‌ی روابط تولیدی که سرچشمه‌ی تمایزات طبقاتی هستند؛ گسست از کلیه‌ی روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی هستند و گسست از کلیه‌ی افکار و ایده‌ها و سنتی که از این‌ها برخاسته و توجیه‌گر و تقویت‌کننده و نگهبان آن‌ها هستند.

سرمایه‌داران بزرگ وابسته به امپریالیسم در ایران بود، به پا خاست. این شورش قشری را به جامعه معرفی کرد با پتانسیل و ظرفیتی عظیم برای تبدیل شدن به پایگاه اجتماعی تداوم انقلاب و طلایه‌دار مقابله با شیوع تاریک‌اندیشی دینی. اما جنبش کمونیستی و چپ در آن زمان در حالی که اسیر تئوری‌های «متعارف» خود بود نتوانست این واقعیت را ببیند و درک کند که نیروی اجتماعی دیگری به جز کارگران، با هوشیاری رژیم جمهوری اسلامی را به چالش طلبیده است. جنبش کمونیستی می‌بایست در می‌یافت که رژیم جدید، دین‌گرایی و تشدید ستم بر زنان را تبدیل به موتور بازسازی و تحکیم همان نظام ستم و استثمار سابق که از رژیم شاه تحویل گرفته بود، کرده است. جنبش کمونیستی می‌بایست با تمام قوا به تقویت و گسترش جنبش زنان برای انقلاب می‌پرداخت؛ به ضدیت با دین‌گرایی بر می‌خاست و خلاف جریان ایدئولوژیک مسلط حرکت کرده و آتئیسم را در میان قشرهای تحت ستم و استثمار، به ویژه در میان کارگران ترویج می‌کرد. این‌ها ضرورت‌های عاجل زمانه برای گشودن راه پیشروی انقلاب اجتماعی بودند - ضرورت‌هایی که هنوز خودنمایی می‌کنند و پاسخ می‌طلبند.

مقابله با دین‌گرایی و پدرسالاری دو مولفه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک

در زمانه‌ای که دین یکی از اهرم‌های اصلی تحکیم و تقویت بردگی زنان است، یک جنبش واقعی زنان نمی‌تواند نسبت به مبارزه علیه آن بی‌اعتنا باشد یا از آن پرهیز کند. باید این واقعیت پذیرفته شود که خصلت یک جنبش واقعی زنان در ایران و خاورمیانه و سراسر جهان دربرگیرنده‌ی موضع آن علیه کلیه‌ی ادیان است، زیرا تمام ادیان رایج در جهان بر اساس پدرسالاری و مردسالاری بنا شده‌اند. سربلند کردن و گسترش یک جنبش زنان واقعا رهایی‌بخش در ایران زمانی میسر است که شمار فزاینده‌ای از زنان و کلیه‌ی ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان جامعه نسبت به ماهیت زن‌ستیز ادیان (و در ایران به ویژه اسلام) و ماهیت زن‌ستیز دولت دینی آگاه شوند و به دیدگاهی علمی در مورد دلایل اقتصادی-اجتماعی ظهور دین در جامعه‌ی بشری و تداوم سلطه‌ی آن در جهان امروز دست یابند.

بخشی از این مبارزه، مقابله با جریان‌هایی است که تحت عنوان حمایت از حقوق زنان با مذهب مماشات می‌کنند و برای حفظ دین به روایت‌ها و خوانش‌های به اصطلاح معتدل از شریعت و اسلام تمسک می‌جویند. اینان، در عمل علیه زنان و رواج آگاهی رهایی‌بخش در میان زنان فعالیت می‌کنند و عملاً به ورطه‌ی هم‌دستی با دولت‌ها و جریان‌های اسلام‌گرا افتاده‌اند. مهمترین نمونه‌ی این قبیل جریان‌ها در ایران، ائتلافی از زنان حکومتی و غیر حکومتی است که «کمپین یک میلیون امضاء» را به وجود آوردند. این تفکر و این جریان هرگز تحمیل روابط پدرسالاری دینی بر زنان و نهادینه کردن قوانین شریعت را زیر سوال نبرد و حداکثر تلاش خود را برای ایجاد سازگاری میان وضعیت تحت انقیاد زنان ایران با مذهب و قوانین پدرسالارانه‌ی آن انجام داد. عملکرد پیوسته‌ی این جریان‌ها، پایین کشیدن افق انتظارات زنان تا حد «اصلاحات» ناچیز در چارچوب نظام حاکم بوده است - «اصلاحاتی» که حتا با وجود ناچیز و حقیر بودن هرگز عملی نشدند. در مقابل این خطوط که می‌کوشند آشتی و سازش میان ستم‌گر و ستم‌کش را نهادینه و تئوریزه کنند باید با صراحت و جسورانه راه انقلابی را در میان زنان تبلیغ و ترویج و حول آن سازماندهی کرد.

کدام سیاست و راه کار؟

در مقابل جهل سازمان‌یافته‌ی دینی و ترویج ضد انقلاب فکری، تنها یک راه کار موجود است: نشان دادن واقعیت دین به مردم، به چالش گرفتن افکاری که از طریق ترویج دین به توده‌های مردم در مورد «طبیعت زن» و «جایگاه طبیعی زن و مرد در جامعه» آموزش داده شده است. به جرأت می‌توان گفت که این، یکی از مهمترین مولفه‌های انقلاب فکری است که توده‌های تحت ستم و استثمار بدان نیاز دارند تا نسبت به واقعیات جامعه و سرچشمه‌های مادی شرایط پر ادبارشان آگاه شوند، امکان تغییر این شرایط، امکان انقلاب کمونیستی در سازمان اجتماعی بشر و از جمله در روابط میان زن و مرد را ببینند و منافع خود را در این راه جستجو کنند و برای آن علیه تمامیت ستم و استثمار بجنگند. همان‌طور که افکار سنتی دینی آموزش داده می‌شود، افکار مترقی، علمی و

کمونیستی نیز باید به توده‌های مردم آموزش داده شود. در مقابل روند پر قدرت آموزش و ترویج افکار دینی و ارزش‌های سنتی و خرافی باید توده‌های مردم را حول شناخت علمی، اندیشه‌ها و اخلاقیات مترقی و کمونیستی آموزش و چشم‌اندازشان را گسترش داد. تنها، شناخت حقیقت به روش علمی است که امکان تغییر جهان آن‌چنان که به رهایی بشریت منجر بشود را فراهم خواهد کرد.

این انقلاب فکری باید با مبارزه‌ی ستم‌دیدگان علیه شرایط ستم‌دیدگی‌شان همراه باشد. آن چه امروز در ایران این ستم‌دیدگی را در خود فشرده می‌کند حاکمیت دولت جمهوری اسلامی است که روابط ستم‌گرانه‌ی میان زن و مرد و سلطه‌ی افکار و رفتارهای ضد زن در جامعه را ننگ‌بنایی و تقویت می‌کند. این دولت با تمام روبنای فرهنگی و اخلاقی‌اش باید آماج یک جنبش زنان آگاه، متشکل و هدف‌مند باشد. در قلب چنین جنبشی گردان‌هایی از زنان کمونیست باید حضور داشته باشند که با صراحت و جسارت تبلیغ و ترویج و آگاه‌گری کنند که رهایی زنان فقط با استقرار یک جامعه‌ی کمونیستی تحقق می‌یابد و این‌که زنان باید زنجیرهای ستم خود را دریده و به رزمندگان و پیشاهنگان رهایی‌کل بشریت تبدیل شوند. این جنگی خونین و تمام عیار است که نیازمند ستون فقراتی از زنان آگاه با اراده‌ی انقلابی و آشتی‌ناپذیر است.

نقد همه‌جانبه‌ی نظام اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی باید راهنمایی باشد برای این‌که بدانیم بر خاکستر این نظام چه نوع جامعه‌ای بنا کنیم. در جامعه‌ی نوین آینده روابط میان انسان‌ها به طور کلی، به ویژه میان زن و مرد چگونه خواهد بود؟! بر پایه‌ی تعاون و همبستگی آزادانه، مملو از احترام متقابل و نگاه به یکدیگر به عنوان انسان‌هایی کامل؟! یا مانند جمهوری اسلامی و کلیه‌ی جوامع طبقاتی کنونی در جهان رابطه‌ی استثمارگرانه، مملو از حس تحقیر و فرودستی و ستم؟! اخلاق ما، نظام ارزشی و فرهنگی ما چه باید باشد و انسجام اجتماعی و امنیت اجتماعی کل جامعه و احاد آن با استقرار چه نوع روابط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تامین خواهد شد؟! معنای همه‌ی این‌ها برای مبارزات امروز ما و ایجاد همبستگی و اتحاد برای سرنگونی جمهوری اسلامی چیست؟!!

در سراسر جهان و در میان تمام مذاهب و ادیان که ستون‌های وضع موجود و حاکمیت نظام سرمایه‌داری در جهان و کلیه‌ی کشورها هستند، بر سر بدن و استقلال زن جنگ است. در هر گوشه‌ای از جهان بدن زن به شکل‌های گوناگون به تملک درآمده، تبدیل به کالا شده و سرکوب می‌شود. ستم بر زن و مبارزه برای رهایی زنان به طور عینی تبدیل به یکی از مهمترین مسائل روز جهان شده است و هر روز بر حدت و گستردگی آن افزوده می‌شود.

چنان‌چه جنبشی انقلابی حول این مساله به راه نیافتد، بی‌شک دولت‌ها و طبقات مرتجع راه حلی ارتجاعی برای خاموش کردن زنان خواهند یافت. شرایط سال‌های اخیر و پس از خیزش‌های شکست‌خورده‌ی جهان عرب نشان داد که در فقدان رهبری‌ای انقلابی و کمونیستی، طبقات و جریان‌ها واپسگرا دیگر به راه‌حل‌های ارتجاعی متعارف بسنده نمی‌کنند بلکه افراطی‌ترین راه‌حل‌های ارتجاعی را اعمال خواهند کرد. اوضاع کنونی دو راه و دو آینده را نشان می‌دهد: یا تقویت زنجیرهای بردگی زنان به شکلی که دین‌گرایان حاکم در جمهوری اسلامی از ۳۵ سال به این سو کرده‌اند و هرگز دست از آن برنخواهند داشت و یا درهم شکستن این زنجیرهای اسارت به انقلابی‌ترین وجه ممکن. اگر واقعیت ستم بر زن به صورت همه‌جانبه درک شود، پی بردن به این حقیقت دشوار نیست که محو ستم بر زن، جز از طریق رادیکال‌ترین راه حل یعنی انقلاب و آن هم انقلاب کمونیستی، از طریق دیگری ممکن نیست. مقابله با رواج دین‌گرایی و تفکر دینی در میان مردم، راهگشای این راه حل انقلابی خواهد بود. بدون این که استثمارشوندگان و ستم‌دیدگان زنجیرهای اسارت ذهنی‌شان را در زمینه‌ی دین و پدرسالاری-مردسالاری پاره کنند، نخواهند توانست زنجیرهای طبقاتی را از پیکر خود و جامعه پاره کنند.

حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

۵ مارس ۱۳۹۲-۲۰۱۴

موعظه‌ی دینی از منبر بر استخوان بنا شده

ما نیاز به اخلاق داریم اما نه به اخلاق سنتی

شدن هر نوع اخلاقی وابسته به پایه‌های تاریخی و اجتماعی هر عصر است. به این دلیل، اخلاق کمونیستی دارای کیفیت جهانشمولی برای عصر کنونی است و منطبق بر جهشی است که بشریت در این عصر باید انجام دهد. این اخلاق، باید تبدیل به ابزاری برای تسهیل و تقویت آن جهش باشد. هر چند مخالفین ایدئولوژی کمونیستی آن را یک «مذهب نوین» قلمداد می‌کنند اما این طور نیست. البته رویونیست‌هایی که به قدرت رسیدند آن را از محتوا تهی و تبدیل به «مذهب دولتی» کردند. اما ایدئولوژی کمونیستی یک مذهب نیست بلکه برعکس، متکی است بر یک رویکرد علمی برای درک نیروهایی که در جامعه و طبیعت عمل می‌کنند و راهنمایی است برای پیشروی تاریخی بشر و امکان آن را فراهم می‌کند که بشر بتواند این نیروهای طبیعی و اجتماعی را درک کرده و آن‌ها را دگرگون کند؛ یک شالوده‌ی واقعی و محکم را برای اصول و اخلاق منطبق بر آن جهش بزرگی که جامعه‌ی بشری باید انجام دهد، ارائه می‌دهد.

آیا بدون «خدا» می‌توانیم آدم‌های خوبی باشیم؟

آیا ما می‌توانیم بدون «خدا» آدم‌های خوبی باشیم؟ کمونیسم می‌گوید: بله! این سوال عنوان یک مقاله‌ی بسیار مهم در نشریه‌ی آتلانتیک بود و سوالی است که در جامعه‌ی معاصر مرتباً آن را تبلیغ می‌کنند. البته همیشه در کنار این سوال ادعا می‌کنند: «کمونیسم مرده است». این تبلیغات، به طور غیر مستقیم یعنی قبول این واقعیت که کمونیسم تنها امید است که جهان امروز دارد. تنها امید واقعی موجود در جهان امروز است که می‌تواند شرایط جامعه را عوض کند. جامعه‌ی امروز جامعه‌ای است که در آن روابط میان انسان‌ها سودجویانه، ستم‌گرانه و استثمارگرانه است و افکار مسلط، منطبق بر این روابط است و اخلاقیات مسلط نیز منطبق بر این روابط بوده و بازتاب آن می‌باشد. کمونیسم تنها امید و علم تبدیل چنین جامعه‌ای به جامعه‌ای است که در آن این روابط و افکار منطبق بر آن میان انسان‌ها نباشد.

جواب به سوال بالا را در دو سطح باید داد: سطح اول این است که اگر قرار است «خوب» باشیم باید بتوانیم بدون «خدا» خوب باشیم زیرا خدایی وجود ندارد. سطح دوم: در عصر ما «خوب» بودن به حول نفی و طرد تمام روابط ستم و استثمار و تمایزات میان انسان‌ها، میان زن و مرد، میان طبقات متخاصم، میان ملی که با یکدیگر متخاصمند و غیره می‌چرخد. به عبارت دیگر ۴ کلیت انقلاب کمونیستی، و ما باید بتوانیم بدون اعتقاد به خدا به چنین اخلاقی دست یابیم. ماژو گفت: «عصر کمونیسم زمانی خواهد رسید که تمام نوع انسان داوطلبانه و آگاهانه خود و جهان را تغییر دهد.» (در باره‌ی پراتیک)

انجام این امر نیازمند درک جهان (که شامل درک جامعه‌ی بشری و موجودات بشری) است. یعنی درک آن‌ها به همان گونه که هستند، بدون نیاز به خدا یا یک نیروی ماوراءالطبیعه.

با ظهور کمونیسم «گناه» نیز خواهد مرد

با ظهور کمونیسم «گناه» نیز خواهد مرد. «گناه» یعنی انحراف حاصل کردن از راه خدا. از آن‌جا که خدایی هرگز نبوده، «گناهی» نیز هرگز وجود نداشته است. اما جدا از این مساله وقتی شرایطی برسد که موجودات بشر آگاهانه و داوطلبانه خود و جهان را تغییر دهند دیگر پایه یا نیازی به اعتقاد به خدا و بنا بر این «گناه» نخواهد بود.

البته در جامعه‌ی کمونیستی ما کماکان درست و غلط؛ خوب و بد خواهیم داشت. اما معیار خوب و بد این خواهد بود که چه چیزی منطبق است بر واقعیت

توضیح مترجم: قسمت اول متن زیر قطعاتی پراکنده از کتاب «موعظه‌ی دینی از منبر بر استخوان بنا شده، ما نیاز به اخلاق داریم اما نه به اخلاق سنتی» نوشته‌ی باب آواکیان منتشر شده در سال ۱۹۹۹ توسط انتشارات بَنَر (Banner) و قسمت دوم آن بخش ششم از سخنرانی هفت‌گانه‌ی باب آواکیان در سال ۲۰۰۷ می‌باشد. لازم به توضیح است که توضیحات داخل {} متعلق به مترجم است. عناوین نیز توسط مترجم اضافه شده است.

اخلاق کمونیستی تنها آلترناتیو در مقابل اخلاق دینی

«اخلاق سنتی» که امروزه برایش کف می‌زنند همواره توجیهی برای دهشتناک‌ترین ستم‌ها و در خدمت نیازهای اساسی جامعه‌ی ستمگر بوده است. در مقابل سنت دینی- اخلاقی، تنها آلترناتیو واقعی در مقابل انسان‌ها اصول کمونیستی و بیان این اصول در اخلاق کمونیستی است. باور، تبعیت و آموزه‌های دینی انسان را برده می‌کند. بر خلاف این سنت برده‌کننده، اخلاق کمونیستی راهنمای انسان در دست یافتن به آینده‌ای بی‌نهایت بهتر از وضع موجود است. در این کتاب من به این مسائل خواهم پرداخت؛ اخلاق چه نقشی را در جامعه‌ی بشری بازی می‌کند، اخلاق کمونیستی چیست و بر چه پایه‌ای قرار دارد؟ چرا اخلاق کمونیستی به طور رادیکال از انواع دیگر اخلاقیات متفاوت است و به کدام نیازها و منافع خدمت می‌کند؟ اخلاق کمونیستی، نه تنها به نیازهای مادی مردم جواب می‌دهد بلکه «نیازهای معنوی» آنان را نیز برآورده می‌کند و بالاخره این‌که، این چشم‌انداز را چگونه می‌توان متحقق کرد؟

اصول کمونیستی دارای یک جنبه‌ی تعیین‌کننده است و آن از بین بردن نابرابری میان زن و مرد و میان خلق‌ها و ملل گوناگون است. نقطه‌نظر و متدولوژی کمونیستی روشن می‌کند که ستم بر زن به طور لاینفک با تقسیم جامعه به طبقات و استثمار و ستم‌های گوناگون مرتبط است. این دو، در طول هزاران سال جامعه‌ی طبقاتی با هم همراه بوده‌اند. از بین بردن ستم و استثمار و تمایزات طبقاتی به طور لاینفک به رهایی زنان وابسته است. به عبارت دیگر رهایی زنان بخشی حیاتی از «۴ کلیت» است و تمام جنبه‌های روابط جنسی و خانوادگی اساساً باید بر حسب این‌که چگونه به رهایی خدمت می‌کنند، ارزیابی شوند.

اخلاق کمونیستی از آن چیزهایی حمایت می‌کند که مبارزه برای رهایی زنان را تقویت می‌کند و با آن چیزهایی مقابله می‌کند که زنان را خوار و ستم بر آنان را به هر شکلی تشدید می‌کند (از جمله انحطاط جنسی مربوط به مراحل پایانی «امپراتوری» و ستم‌گری پورنوگرافیک و همچنین ستم‌گری انجیلی).

بررسی مسائل اجتماعی خاص و نیز بحث در باره‌ی اصول عمومی‌شان نشان می‌دهد که اخلاق کمونیستی در جهان کنونی دارای پایه‌های مسلم و کارکرد مشخص است. همان‌طور که انگلس گفت: برای اولین بار در تاریخ، تکامل جامعه‌ی بشری همراه است با این واقعیت که رشد نیروهای تولیدی جامعه‌ی بشری به آن حد رسیده است که بشر در کلیت خود می‌تواند روابطی در میان خود برقرار کند که مبتنی بر استثمار و ستم نباشد و بدون نیاز به تقسیم جامعه به طبقات می‌تواند نیازهای مادی و فرهنگی خود را تولید کند.

اخلاق کمونیستی مانند بقیه اخلاق‌ها بدون زمان و مکان نیست. یعنی عملی

عینی و چه چیزی خدمت می‌کند به بدست آوردن آزادی از بطن ضرورت و تقویت توان جامعه و افراد و تکامل همه‌جانبه‌ی آن‌ها. اما مفهوم «گناه» دیگر موجود نخواهد بود.

مفهوم «گناه» مانند مفهوم مشترک یا عمومی «طبیعت انسان» یک مفهوم دیگر است که اصلاً بدون مکان و زمان نیست. برعکس، در طول تاریخ، این مفهوم تغییر یافته و نسبت به تغییرات اجتماعی و غیره شکل متفاوتی به خود گرفته است. جوامع مختلف و طبقات مختلف درون همان جوامع به گونه‌ای متفاوت به آن نگریسته‌اند.

کل تاریخ هیچ نیست مگر تغییر دائم در «ماهیت انسان»

ارسطو می‌گفت مفهوم خوشحالی همان قدر که برای حیوانات معنی ندارد برای بردگان نیز بی‌معنی است. اما بردگان زمان ارسطو مطمئناً با این مفهوم اخلاقی توافق نداشتند. در گذشته‌ی نه چندان دور برده‌داران و حامیان نظام برده‌داری در آمریکا، از استدلال‌های ارسطو استفاده می‌کردند. بدون شک برده‌داران میان «طبیعت انسانی» بردگان و «طبیعت انسانی» خود، تفاوت می‌دیدند. امروز در بیشتر نقاط جهان برده‌داری بخشی از «طبیعت انسان» دانسته نمی‌شود. اما این تغییر فکر به دنبال تغییر در نیروهای تولیدی جامعه رخ داد. به عبارت بهتر به قول مارکس، تغییر در «طبیعت انسان» بر پایه‌ی تغییر در نیروهای تولیدی اجتماعی و روابط تولیدی و در پی آن تغییر در رونمای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه رخ می‌دهد. مارکس گفت: «کل تاریخ هیچ نیست مگر دگرگونی دائم «طبیعت انسان»». «توجه کنید که «طبیعت انسان» را در داخل گیومه می‌گذاریم. زیرا چنین چیزی یا به طور کلی چیزی به نام «ذات انسان» یا «ماهیت انسان» چه به معنای مثبت یا منفی آن وجود ندارد. همان طور که باب آواکیان توضیح می‌دهد، در هر دورانی از تکامل جامعه‌ی بشری تعریف عمومی و غالب در جامعه از «ذات انسان» عوض شده است.»

اما چرا با وجود تمام تغییراتی که در شیوه‌ی تولیدی و روابط اجتماعی و طبقاتی رخ داده، برخی از مختصات عمومی «طبیعت انسان» در جوامع متفاوت دست‌نخورده مانده است. (مثلاً، این باور که زن ضعیف‌تر از مرد است به عنوان «طبیعت انسان» قلمداد می‌شود و باوری است که در طول تاریخ تکامل جامعه‌ی بشری از جامعه‌ی برده‌داری تا کنون برجای مانده است.) دقیقاً به آن دلیل که در جوامع متفاوت، در طول تاریخ، یک چیز هنوز باقی مانده است و آن این که تمام این جوامع مبتنی بر تقسیم طبقاتی بوده و حیات اقتصادی و لاجرم حیات سیاسی و فرهنگی و فکری جامعه در انحصار یک گروه حاکمه‌ی کوچک بوده است. هر چند شکل‌های این تقسیم طبقاتی و انحصار قدرت سیاسی و فرهنگی در دوره‌های مختلف و در جوامع متفاوت تغییر کرده است، اما اساس آن دست‌نخورده مانده است. به این دلیل است که برخی «سنت‌ها»ی مربوط به شکل‌های اجتماعی گذشته به حیات خود ادامه داده و تأثیرات عظیمی بر جامعه می‌گذارند.

اما از سوی دیگر همین مساله می‌تواند تناقض‌های حادی به بار آورد: امروز به نظر بیشتر کسانی که ارزش‌های انجیل و «سنت یهودی-مسیحی» را تبلیغ می‌کنند، چیزهایی مانند برده‌داری، چند همسری و معشوقه‌داری، فتح زنان به مثابه‌ی غنیمت جنگی و تجاوز دسته جمعی به زن و همچنین کشتار کودکان، همه‌گی «گناهان بزرگ» محسوب می‌شوند اما شخصیت‌های برجسته‌ی انجیل، یعنی کسانی مانند داوود و پل و شخص شخص «خدا» همه‌ی این کارها را کرده‌اند و حتا برخی مواقع این کارها را نه به عنوان «گناه» بلکه به عنوان «ثواب» تشویق کرده‌اند.

وجود همین تناقض باعث شده است که طرف‌داران «ارزش‌های سنتی» انجیل (و قرآن) برای توجیه این ارزش‌ها دست به آکروبات‌بازی‌های عجیب و حیرت‌انگیز بزنند. از طرف دیگر و مهم‌تر، این وضع نشان می‌دهد که جهان به طور اضطراری و عاجل نیازمند گسست بنیادین از «مالکیت سنتی» و «افکار سنتی» است؛ دو گسستی که مساوی است با انقلاب کمونیستی.

خدا باوری «ذات» انسان نیست

کارن آرمسترانگ^(۱) در کتاب *تاریخ خدا* که یک ارزیابی از ادیان تک‌خدایی

عمده در جهان و تکامل تاریخی آن‌ها است، می‌گوید «شواهد دین را می‌توان در سراسر تاریخ بشر یافت». منظورش از «سراسر تاریخ بشر» از جوامع کمونی که تمایلات طبقاتی و تقسیم کار ستمگرانه‌ی میان زن و مرد در آن‌ها موجود نبود است تا به امروز. او از این حرف نتیجه می‌گیرد که این مساله می‌تواند نشان‌گر آن باشد که دین یک گرایش جهانشمول همیشگی نوع انسان است. آرمسترانگ می‌گوید، «مطالعه‌ی من در باب تاریخ دین نشان می‌دهد که موجودات بشر حیوانات معنوی‌اند و می‌توان استدلال کرد که انسان راست‌قامت (homo sapiens)، انسان دینی (homo religiosus) نیز هست.» (به نقل از مقدمه‌ی «تاریخ خدا» نوشته‌ی کارن آرمسترانگ)

آرمسترانگ در همان حال که این حرف را می‌گوید تشخیص می‌دهد که دین دارای یک کیفیت پراگماتیک است و اصولاً نمی‌تواند بدون این کیفیت باشد: «همه‌ی ادیان تغییر یافته و تکامل می‌یابند. اگر نکنند، بی‌مصرف می‌گردند.» (صفحه‌ی ۸۴) آرمسترانگ می‌خواهد تضادی را در دین حل کند. زیرا دین قرار است کلام خدا یا خدایانی باشد که ورای موجودیت انسان بوده و به هیچ وجه وابسته به روابط اجتماعی و میثاق‌های اجتماعی نیستند. با این وصف، در واقعیت مجبور بوده‌اند که مرتباً تغییر کرده و تکامل یابند. او این تضاد را به این طریق می‌خواهد حل کند که برای خدا یک جوهر قابل تغییر ارائه کند. جوهری که انسان دینی می‌تواند به آن نزدیک شود اما هرگز نمی‌تواند آن را کاملاً به چنگ آورد.

اما در طول تاریخ دیده‌ایم و امروز نیز می‌بینیم که میان گروه‌های اجتماعی و طبقات متفاوت، نظرات متفاوتی در مورد این که چه چیزی «طبیعی» است و چه چیزی «طبیعت انسان» است، وجود دارد. انسان‌هایی که دارای بینش‌های طبقاتی متفاوتند متون دینی و آموزه‌های آنان را به گونه‌ای متفاوت تفسیر می‌کنند. حتی میان تفاسیر جیم والس (یک مسیحی لیبرال) و پت رایبنسون (از رهبران فاشیست‌های مسیحی آمریکا که مرده است) می‌توانیم این تفاوت را ببینیم.

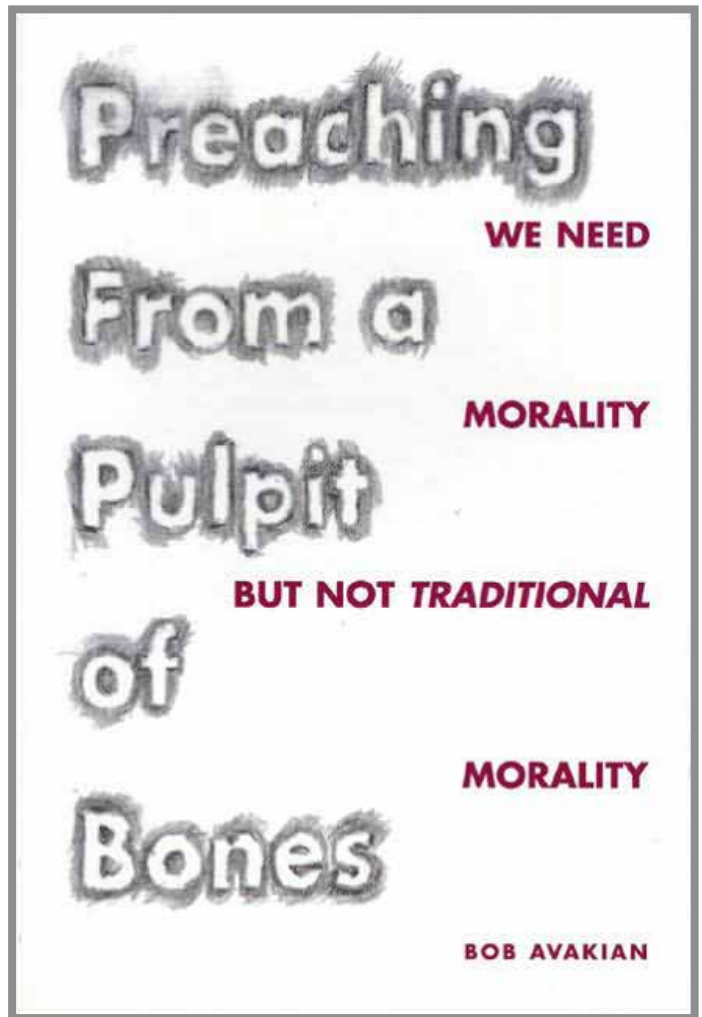
انگلس نشان داد که برای اولین بار در تاریخ بشر ما به جایی رسیده‌ایم که نه تنها انسان نیازی به تقسیم جامعه به طبقات ندارد بلکه این تقسیم تبدیل به مانعی در مقابل تکامل همه‌جانبه‌ی جامعه و مردم شده است و به همین ترتیب، افکار مربوط به جامعه‌ی طبقاتی در همه‌ی اشکالش تبدیل به مانعی در مقابل این تکامل اجتماعی شده است.

انگلس می‌گوید تا پیش از این در میان مردم همه‌ی نقاط جهان یک «توافق عمومی» موجود بود که نیروهای ماورالطبیعه و خدا وجود دارند. اما این اعتقاد ربطی به چیزی به نام «نیاز درونی» انسان به باور به خدا ندارد. بلکه تبارز این واقعیت است که موجودات انسانی و جامعه‌ی بشری هنوز به آن نقطه از تکامل و پیشرفت خود نرسیده بودند که بتوانند یک دیدگاه و روشی را برای فهم جهان ارائه دهند که منطبق بر یک رویکرد علمی جامع و منظم باشد. اما امروز ما به آن نقطه رسیده‌ایم و کمونیسم مارکسیستی آن نقطه نظر و روش می‌باشد.

آرمسترانگ تشخیص می‌دهد که بی‌خدایی کامل تنها زمانی امکان‌پذیر شد که تغییرات انقلابی در علم و تکنولوژی رخ داد و تحولات فکری منطبق بر این انقلابات علمی و تکنولوژیک به وقوع پیوست که همه‌ی این‌ها همراه بود با ظهور سرمایه‌داری. او می‌گوید: «تا قبل از این که منظومه‌ای از استدلالات منسجم ظهور کند که هر یک بر شواهد علمی استوار بودند، هیچکس نمی‌توانست وجود خدا را انکار کند؛ خدایی که دین وی شالوده‌ی حیات اخلاقی، حسی، زیباشناختی و سیاسی اروپا بوده و بر آن حاکم بود. تا قبل از ظهور این استدلالات، انکار وجود خدا صرفاً می‌توانست یک باور فردی یا ضربان گذرایی باشد که شایسته‌ی توجه جدی نبود.» (صفحه‌ی ۲۸۷)

او تشخیص می‌دهد که باید این سوال را طرح کند: «در سال‌هایی که در پیش است ایده‌ی خدا چگونه به بقای خود ادامه خواهد داد؟ در چهار هزار سال گذشته این ایده مرتباً خود را بر نیازهای زمانه منطبق کرده است اما در قرن کنونی، به طور روز افزون، تعداد بیشتری در می‌یابند که این ایده دیگر کارایی خود را از دست داده است. زمانی که افکار دینی تأثیر خود را از دست می‌دهند کم کم زوال می‌یابند.» (صفحه‌ی ۳۷۷)

با وجود این، آرمسترانگ قادر نیست چشم‌انداز آینده‌ی را ببیند که نه پایه‌ای



منبع و پایه‌ی تشخیص درستی یا نادرستی تمام افکار است و در واقع خود مغز و فرآیند فکری آن اشکال خاصی از ماده‌ی متحرک است. (فرآیندهای شیمیایی و الکتریکی در مغز و غیره)

شالوده‌های مادی بر خاستن جامعه‌ی بشری

اگر ماتریالیسم مارکسیستی را در مورد شناخت از جامعه‌ی بشری و تاریخ تکامل آن بکار بریم روشن می‌شود که شالوده‌های تمام جوامع بشری این است که انسان‌ها گرد هم جمع می‌شوند تا نیازهای مادی زندگی خود را تولید و بازتولید کنند و برای این که چنین کنند، آنان باید روابط معینی را میان خود برقرار کنند. این روابط، روابط تولیدی است. این روابط تولیدی در هر مقطع از تاریخ بشر، مبتنی بر سطح رشد و خصلت نیروهای تولیدی در آن مقطع است. نیروهای تولیدی مشتمل است بر زمین، ماشین‌آلات و دیگر ابزار تولید تکنولوژی و از همه مهم‌تر خود مردم و شناخت، دانش و توانایی آنان در انجام تولید. شیوه‌ی تولید (یعنی روابط تولیدی که در نیروهای تولیدی پایه دارد) به ایجاد یک روبنای سیاسی و ایدئولوژیک منطبق بر خود، یا می‌دهد.

اما ورای این‌ها مارکسیسم بر روی این واقعیت تمرکز می‌کند که نیروهای تولیدی مرتباً تکامل یافته و انقلابی می‌شوند اما روابط تولیدی (به طور کلی روابط طبقاتی و اجتماعی) که تکاملات در چارچوبه‌ی آن‌ها رخ می‌دهد، همواره از رشد نیروهای تولیدی عقب می‌افتند و زمانی که این تضاد به نقطه‌ای می‌رسد که روابط تولیدی (و روبنای سیاسی ایدئولوژیک آن) وارد تضاد با رشد نیروهای مولده می‌شوند و تبدیل به مانعی در مقابل رشد آن می‌شوند، عصر انقلابی به وجود می‌آید.

از زمان به وجود آمدن جامعه‌ی طبقاتی، این مبارزه، شکل مبارزه‌ی میان طبقات را به خود گرفته است. در هر مرحله، مبارزه بین دو طبقه در می‌گیرد: از یک طرف، طبقه‌ای که نماینده‌ی روابط تولیدی کهنه و روبنای کهنه است و تبدیل به مانع مستقیم در مقابل جهش الزامی جامعه و تکامل نیروهای تولیدی شده است و از طرف دیگر، طبقه‌ی بالنده‌ای که نماینده‌ی روابط تولیدی نوین و روبنای نوین است که می‌تواند بر این مانع فائق آمده و راه رشد بیشتر نیروهای تولیدی را باز کند.

و بالاخره مارکسیسم نشان داد که این فرآیند و تمام تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی به جایی رسیده است که پرولتاریا (طبقه‌ای که در جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر، استثمار وی شالوده‌ی انباشت سرمایه‌داری است) می‌تواند برخاسته و حاکمیت سرمایه را سرنگون کند و سپس با اتکا به قدرت خود زیربنای سرمایه‌داری را درهم شکند و جامعه و جهان را انقلابی کند و نقطه‌ی پایانی بر همه و هرگونه ستم و استثمار و تقسیم جامعه به طبقات متخاصم بگذارد.....

میان خیال و واقعیت عینی باید تمایز گذاشت

آیا می‌توان چیز دیگری به جای آن گذاشت که الهام‌بخش‌تر و عمیق‌تر از این باشد؟ مارکسیسم ایده‌آلیسم فلسفی را رد می‌کند. ایده‌آلیسم فلسفی شکل‌های گوناگون به خود می‌گیرد اما جوهرش این است که در رابطه‌ی میان فکر (ایده‌ها) و ماده، این فکر است که تعیین‌کننده می‌باشد. ایده‌آلیسم فلسفی رابطه‌ی میان ماده و ایده‌ها را وارونه نشان داده و قوای محرکه‌ی واقعی در جامعه و طبیعت و روابط میان جامعه و طبیعت را تحریف می‌کند. کمونیسم مارکسیستی قادر است مردم را با ایده‌آل‌ها و چشم‌اندازهای عالی به حرکت در آورد، اما نه بر پایه‌ی دروغ، بلکه بر پایه‌ی یک درک حقیقی و عمیق و مرتباً در حال تکامل نسبت به واقعیات جامعه و جهان. کمونیسم مارکسیستی قادر است مردم را در تحقق چنین جامعه‌ای رهبری کند.

منظورمان از کمونیسم، کمونیسم واقعی و زنده‌ی مارکس، لنین و مائو است و نه کمونیسم دروغین خروشچف، برژنف و دن سیائوپین. این کمونیسم «روح انسانی» را سرکوب نمی‌کند بلکه آن را به طور کامل آزاد می‌کند. این کمونیسم خیال‌پردازی و تامل مداوم در باب جوانب گوناگون زندگی و جهان و همچنین در باب آن جوانبی که منبع همیشگی راز و شگفت‌زدگی انسان‌ها را سرکوب نمی‌کند بلکه به آن امکان شکوفایی کامل می‌دهد. اما ما معتقد نیستیم که راز و شگفت‌زدگی صرفاً مساوی است با پدیده‌های ناشناخته و ناشناختنی.

برای دین و خدا موجود است و نه نیازی به آن و حتی اگر ایده‌ی وجود خدا به ذهن کسی برسد، «صرفاً یک باور فردی یا ضربان گذرایی خواهد بود که شایسته‌ی توجه جدی نیست!»

آرمسترانگ نظریه‌ی کسانی را بیان می‌کند که احساس می‌کنند انسان‌ها با کنار زدن باور به خدا یک چیز حیاتی و یک چیز اگزیستانسیالی را از دست خواهند داد. یک انتقاد دیگر از کمونیسم (و یک شکل دیگر از تحریف کمونیسم) آن است که گفته می‌شود، کمونیسم یک رویکرد مکانیکی بی‌احساس نسبت به هستی و جایگاه و نقش انسان در آن است. این انتقاد مرتبط است با قاطعی کردن عمد یا غیرعمد ماتریالیسم مارکسیستی با معنای عامیانه‌ی ماتریالیسم که جیم والاس در مقاله‌اش به آن اشاره می‌کند. او «ماتریالیسم» را با مصرف‌گرایی و گرایش به انباشت ثروت معنی می‌کند یعنی همان‌طور که در دایره‌المعارف واتیکان معنی شده است. اما ماتریالیسم مارکسیستی یک معنای کاملاً متفاوت دارد. در واقع این جامعه‌ی بورژوازی است که مشخصه‌اش حرص و آز بی‌پایان در انباشت ثروت‌های مادی به قیمت تحمیل رنج‌های بی‌حساب بر اکثریت مردم است. اتفاقاً از این‌جا است که نگرش بدبینانه نسبت «ماهیت انسان» شکل گرفته است. اما مارکسیسم فراخوان آفریدن شرایطی را می‌دهد که «عشق به پول» دیگر قوه‌ی محرکه‌ی جامعه نیست و نه تنها پول بلکه تمام روابط نابرابر و از خود بیگانه‌کننده‌ی میان انسان‌ها که اجباراً پول یکی از ویژگی‌های اصلی آن است، محو خواهند شد.

همان‌طور که انگلس توضیح داده است نکته‌ی اصلی ماتریالیسم مارکسیستی رابطه‌ی میان ماده و فکر است. مارکسیسم معتقد است که تمام هستی عبارت است از ماده‌ی در حال حرکت که می‌تواند در اشکال بی‌نهایت متفاوت وجود داشته باشد، ماده دارای آغاز یا پایانی نیست هرچند مرتباً دستخوش تغییر می‌شود و اشکال خاص ماده به‌وجود می‌آید یا از میان می‌رود؛ جهان مادی

ما معتقد نیستیم که تبارز این راز و شگفت‌زدگی فقط می‌تواند باور به یک جوهر ناشناختنی و تغییرناپذیر که در ورای واقعیت مادی قرار دارد، باشد (باور به خدا). کمونیسم این را رد می‌کند. کمونیسم می‌گوید ما باید میان خیال و واقعیت عینی تمایز بگذاریم و تمایز میان آن‌ها را مخدوش نکنیم. کمونیسم می‌گوید، نیروهای ماورالطبیعه و پدیده‌هایی که انسان‌ها در خیال خود آفریده‌اند، غیر واقعی‌اند. کمونیسم نه تنها می‌گوید این‌ها غیر واقعی‌اند بلکه برخلاف نظر دینی، معتقد است که این‌ها نیروهای حاکم بر هستی نمی‌باشند. آرمسترانگ در مقدمه‌ی «تاریخ خدا» می‌گوید: «در سراسر تاریخ، مردان و زنان یک جنبه‌ی معنویت را تجربه کرده‌اند که به نظر می‌آید در ورای جهان مادی قرار دارد. در واقع یکی از خصایل حیرت‌انگیز ذهن انسان آن است که می‌تواند مفاهیمی که این‌گونه به ورای جهان مادی می‌روند را در ذهن بسازد.» واقعا چنین است. اما آرمسترانگ ادامه می‌دهد و می‌گوید این توانایی حیرت‌انگیز ذهن انسان بدون آن که بیان دینی بیاید از بین خواهد رفت. او به طور مکرر، نقش دین را با هنر یکی می‌کند و اصرار می‌کند که دین و هنر، «کارکردی مانند علم ندارند.» (صفحه ۳۰۶)

دین، هنر و علم

این درست است که دین و هنر کارکردی مانند علم ندارند. این تمایز، تمایز بسیار مهمی است. علم برخلاف هنر و دین دارای این هدف است که پدیده‌ها و فرآیندها و پویای‌های تغییر و تحول درونی آن‌ها را کشف کرده و توضیح دهد. هرچند علم باید از خیال‌پردازی نیز استفاده کند و باید بگویم که بهترین علم‌ها بدون داشتن مقدار زیادی خیال‌پردازی غیرممکن بوده‌اند. اما هدف اصلی آن تبدیل ناشناخته به شناخته است؛ تبدیل اسرارآمیز به چیز قابل شناختن، تشریح کردن و نشان دادن است. اما دین و هنر پدیده‌ها را به گونه‌ای نشان می‌دهند که «عالی‌تر از زندگی است». یعنی آن‌ها صرفاً درگیر کشف و بازتاب واقعیت آن‌گونه که هست نیستند. بلکه درگیر وام‌گرفتن از زندگی واقعی برای شکل دادن وقایعی هستند که تنها می‌توانند در خیال هستی بیابند ولی از مردم می‌خواهند که به عنوان چیزی که واقعی است آن را باور کنند.

همگونی میان مذهب و هنر را باید به رسمیت شناخت اما مهمتر از آن باید تفاوت اساسی میان آن‌ها را درک کرد. هنر مستلزم «تعلیق ناباوری» است (تعلیق ناباوری یعنی قبول چیزهای فی‌الواقع ناموجود، قبول وقایعی که فی‌الواقع رخ نمی‌دهند، به مثابه‌ی چیزهایی که موجود بوده و در حال رخ دادن هستند). هرچند هنر مستلزم قبول چیزهای خیالی به عنوان واقعیت است منتهی این را فقط در محدوده‌ی کم و نسبی، مستلزم می‌کند. اما دین، از جمله هنر دینی، از مردم می‌خواهد که بازتاب خیالی وقایع و چیزهایی را که ارائه می‌دهد، مردم به عنوان واقعیت بپذیرند. (البته برخی آثار هنری صرفاً بازتاب حوادث واقعی و انسان‌های واقعی است، هرچند در این مورد نیز هنر باید «عالی‌تر» از زندگی باشد اما با بقیه‌ی هنرها فرق می‌کند.)

اگر مذهب خود را به همان شکل و با همان انتظاراتی که هنر ارائه می‌دهد، ارائه می‌کرد آن‌گاه دیگر مثل امروز، ضررمند و مانعی در مقابل تکامل همه‌جانبه‌ی انسان نمی‌بود. هنر به مردم اجازه می‌دهد که به آن به صورت آفریده‌های خیالی بنگرند. اگر مذهب نیز خود را این‌گونه به مردم ارائه می‌کرد دیگر مذهب نبود. در هر حال در آینده نیز انسان مانند گذشته خیال‌پردازی خواهد کرد و هنر خواهد آفرید اما بدون مذهب.

در سراسر فرآیند جهانی-تاریخی انقلابی برای گذر از عصر استثمار بورژوازی و رسیدن به رهایی کمونیستی، ما باید با تمام کسانی که می‌توانیم متحد شویم. از جمله با کسانی که باورهای مذهبی خود را حفظ می‌کنند اما مایلند همراه ما بجنگند و به شورش ستم‌دیدگان علیه نظام ستم‌گراانه کمک کنند. ما با همه‌ی کسانی که منافع اساسی‌شان با اهداف انقلابی توده‌های تحت ستم سازگارتر است تا با ستم‌گران و حکام ضد انقلابی، متحد خواهیم شد. اما در عین کوشش برای ایجاد چنین وحدتی و در عین احترام گذاشتن به باورهای مذهبی آن‌ها، برای برقراری رهبری یک ایدئولوژی کاملاً علمی و عمیقاً رهایی‌بخش که کمونیسم است سخت کوشش خواهیم کرد.

شکوفایی «معنویات انسانی» در عصر کمونیسم

انقلاب کمونیستی و جهان کمونیستی که از این انقلاب متولد خواهد شد، هنر و خیال‌پردازی و «معنویات انسانی» را در ابعادی وسیع‌تر شکوفا خواهد کرد: در ابعادی که تا کنون، بشر آن را تجربه نکرده است. این انقلاب زنجیره‌های بندگی دینی و خرافات را درهم خواهد شکست و همان‌طور که سرود انترناسیونال می‌گوید «ذهن را از زندانش رها کرده» و به آن امکان صعود به اوج‌های ناشناخته و قله‌هایی را خواهد داد که در گذشته حتا در مخیله نمی‌گنجیدند. این بخشی از مبارزه‌ی آگاهانه و داوطلبانه‌ی اکثریت بشر برای تغییر خود و جهان خواهد بود. آن‌طور که در خاطراتم در مورد جنبش آزادی بیان در برکلی نوشتیم: زمانی که ما تو فراخوان ترکیب رمانتیسم انقلابی با رئالیسم انقلابی در هنر و در بقیه‌ی فعالیت‌ها را داد، در واقع می‌خواست گرایش‌های ماتریالیستی مکانیکی را کنار بزند و تاکید کند که توده‌های مردم را باید با ارائه‌ی شورانگیزترین و عالی‌ترین چشم‌اندازها الهام بخشید و این کار را باید آن چنان کرد که در عین شکوفا کردن قدرت خلاقه و روی‌پردازی انسان‌ها، عمیق‌ترین درک درست از واقعیات و عمیق‌ترین درک از ابزار و وسایل ضروری برای انقلابی کردن جامعه را به آن‌ها ارائه دهیم.

در زیر کلامی از شعبده‌بازی به نام «زندگی حیرت‌انگیز» را نقل می‌کنم تا بگویم انقلاب کمونیستی به روحیه‌ای که در این جملات بیان شده، میدان رشد و گسترش فراوان خواهد داد: «شبه‌روانشناسی، یک دروغ و توهم است. تمام ادعاهای معجزه‌آفرین دیگر نیز همین‌طور. من به این که چه می‌کنم آگاهم. علم به این مساله و باورهایی که دارم، جهان موجود را برای من کمتر هیجان‌آور و کمتر اعجاب‌انگیز نکرده است و برای شما نیز نباید بکند. بالعکس وقتی شما می‌فهمید که هیچ نیرو یا خرد اسرارآمیز و ماورالطبیعه شما را به وجود نیاورده و شما تحت حمایت هیچ قدرت یا هستی ناشناخته‌ای نیستید، زمانی که بفهمید محصول میلیون‌ها آزمایش در فرآیند تکاملی هستید و نه نتیجه‌ی تخمی که توسط موجودات غیر زمینی بر روی زمین پرتاب شده، آن‌گاه جهان برایتان بسیار هیجان‌انگیزتر می‌شود... برای مدت زمانی بیش از اندازه طولانی، بر امپراتوری ذهن، یاهو حکمرانی کرده است. اما خوب نگاه کنید: امپراتور لخت است.»

تمام تاریخ هیچ نیست مگر تغییر مداوم ماهیت انسان

متن زیر گزیده‌ای از سخنرانی ششم از «هفت سخنرانی» باب آواکیان است (۲)

والاس تحت نام ستم‌دیدگان حرف می‌زند ولی ایدئولوژی «مسئولیت فردی» را برای کوبیدن آنان استفاده می‌کند.

او می‌گوید، صدای پیامبرانه‌ی مذهب باید در سیاست شنیده شود زیرا این به نفع جامعه است و باید هم راست و هم چپ را رد کرد.

در مورد «هم چپ و هم راست را رد کردن» من گفتم: تلاش والاس این است که به ورای محافظه‌کاری و لیبرالیسم رفته و عوامل مثبت هر دو را ترکیب کند و این نوع «سنتر» را ایجاد کند؛ تلاشی که شکست خورده و موضع و جایگاهی که غیرقابل دوام است. در «منبر استخوان‌ها» گفتم:

«نقطه‌ی عزیمت والاس درک درست از رابطه‌ی میان آگاهی و وجود اجتماعی نیست. او نقش تعیین‌کننده‌ی نیروهای مادی و محرک‌های اساسی را که روابط اجتماعی و ارزش‌ها را شکل می‌دهند، نمی‌فهمد و درک نمی‌کند که همین عوامل، مکرراً زمینه‌ی جهش‌های انقلابی و دگرگونی‌های انقلابی در این روابط اجتماعی و ارزش‌ها را نیز آماده می‌کنند.»

مارکس در مورد اصلاح‌طلب اتوپسیست پرودون گفت: «پرودون می‌خواهد سنتر باشد اما اشتباه مرکب است. او می‌خواهد به عنوان مرد علم به ورای بورژوازی و پرولتاریا صعود کند اما صرفاً خرده‌بورژوازی است که مرتباً میان سرمایه و کار

این‌ور و آن‌ور پرتاب می‌شود؛ اقتصاد سیاسی بورژوازی و کمونیسم» (مارکس، فقر فلسفه)

اگر ما به جای «مرد علم» بگذاریم «مرد مذهب و معنویات» موقعیت والاس بیان می‌شود.

والاس در مقاله‌ی «سیاست پیامبرانه» می‌گوید «این صدای پیامبرانه‌ی مذهب باید و می‌تواند تبدیل به قطب راهنمای سیاست و روابط میان انسان‌ها شود.»

در جواب کافی است به دهشت‌های نهفته در آن «صدای پیامبرانه‌ی مذهب» و متون مذهبی که والاس به آن‌ها معتقد است و تبلیغ می‌کند اشاره کنیم: بردگی، غارت زنان از جمله اسیر کردن آنان به‌عنوان پاداش جنگی و بهره‌کشی جنسی از زنان، کشتن زنانی که موقع ازدواج باکره نیستند، کشتن همجنس‌گرایان، کشتن زنان تحت عنوان جادوگر، باورهای خرافی مانند شیطان و غیره و تبلیغ این جهل؛ کشتار مردم مذاهب دیگر به‌خاطر ایمان به خدایی دیگر، کشتن فرزندان طغیان‌گر، ترس و جهلی که از ترس بلند می‌شود، محکوم کردن انسان‌ها به رنج‌های طاقت‌فرسا به‌دلیل ایمان نداشتن به این یا آن خدای «حقیقی»؛ و هزاران سببیت دیگر.

والاس در کتابش صحبت از رنج فقرا می‌کند. می‌توان باور کرد که او نسبت به آنان احساس هم‌دردی می‌کند و خواهان تخفیف دردهایشان است. اما خط مشی سیاسی و نظریه‌ی ایدئولوژیک و تئولوژیک او نه تنها از تخفیف این دردها عاجزند، بلکه ستم‌دیدگی و رنج‌های توده‌ها را در آمریکا و سراسر جهان تحکیم می‌کند.

والاس می‌گوید باید «عدالت اجتماعی و مسئولیت‌پذیری فردی را با هم ترکیب کرد. صحبت از مسئولیت اجتماعی و فردی می‌تواند برگ آسی در صحنه‌ی سیاسی آمریکا باشد..... و جامعه را به آن‌چه خدا وعده‌اش را داده است یعنی جامعه‌ی خوب نزدیک کند.»

ما باید تاکید کنیم خطی که والاس تبلیغ می‌کند هیچ نفعی برای ستم‌دیدگان ندارد. در هیچ یک از مذاهب، خدا وعده‌ی پایان دادن رنج‌ها و دهشت‌های جامعه‌ی بشری را نداده است. اتفاقاً همه‌ی مذاهب، دهشت‌های پایان‌ناپذیر استثمار و ستم و جنگ و انواع و اقسام افکار عقب‌مانده و برده‌کننده را تبلیغ و ترویج کرده‌اند.

....

کنش میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی؛ میان زیربنا و روبنا

تاریخ بشر شامل عملکرد مداوم تضاد میان نیروها و روابط تولیدی، و میان زیربنا و روبنای جامعه است. در مقاطع معینی که این تضادها به درجه‌ی معینی از فشردگی و تمرکز می‌رسند امکان انقلاب فرا می‌رسد و طبقه‌ای به میدان می‌آید که نماینده‌ی طرق و روابط پیشرفته‌تر برای استفاده‌کردن از نیروهای تولیدی (نیروهای مولده-م) است؛ روابط و راه‌هایی که با نیروهای مولده‌ای که تحت روابط تولیدی و اجتماعی کهنه و روبنای کهنه رشد کرده‌اند، سازگارتر است؛ طبقه‌ای به میدان می‌آید که بهتر از هر طبقه‌ی دیگر می‌تواند جامعه را تجدید سازماندهی کرده و از این نیروهای تولیدی به گونه‌ای استفاده کند که سازگار با رشد آن‌ها باشد؛ این طبقه تغییر انقلابی جامعه را رهبری خواهد کرد؛ قدرت را در جامعه خواهد گرفت؛ جامعه را بر حسب نیروهای تولیدی که به دستش رسیده تغییر شکل خواهد داد؛ به عبارت دیگر روابط تولیدی جدیدی را به ظهور خواهد رساند که کمابیش منطبق است بر نیروهای تولیدی رشد یافته؛ و یک روبنای سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی منطبق بر آن را مستقر خواهد کرد که در عین حال که منطبق بر آن روابط تولیدی جدید است، همچنین آن را تقویت و اعمال می‌کند. این اتفاقی است که گذر از یک عصر بشری به جامعه‌ی بشری عصر دیگر را رقم زده است. البته این اتفاق به‌صورت تک خطی رخ نداده، بلکه با تلاطمات و بحران‌های عظیم و عقب‌گردها و حتا نابودی جوامع همراه بوده است. بنا بر این تحول در مسیری مستقیم‌الخط صورت نگرفته اما به‌طور مکرر رخ داده است. زیرا همان‌طور که مارکس نشان داد، رشد نیروهای مولده (حتا رشد خودبخودی نیروهای مولده) در هر مقطع معین، جلوتر از خصلت روابط تولیدی حرکت می‌کنند و روی روابط تولیدی فشار می‌گذارد که تغییر کنند، هر چند به شکل محدود و کمی. به‌طور مثال رشد تکنولوژی را که

همه با آن آشنا هستیم در نظر بگیریم که منجر به روش‌های جدید سازماندهی تولید شده است، هر چند که این تغییرات در چارچوب همان نظام سرمایه‌داری و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری صورت گرفته است. این تغییرات، خصلت آن روابط تولیدی را کیفیتاً عوض نکرده و نمی‌تواند بکند. به عبارت دیگر، تضاد اساسی خود (تضاد میان این واقعیت که تولید به اشکال گوناگون اجتماعی شده ولی تصاحب ثروت تولید شده و ابزار تولید خصوصی است؛ ثروت، اجتماعاً تولید شده ولی به‌طور خصوصی تصاحب شده و تبدیل به سرمایه می‌شود) را حل نکرده و نمی‌تواند بکند. بنا بر این نیروهای مولده در هر جامعه‌ای در چارچوب روابط تولیدی کهنه، روابط اجتماعی کهنه و روبنای سیاسی کهنه رشد می‌کنند اما در نقطه‌ای (که منظور یک نقطه‌ی معجزه‌آسا و غیره نیست و نمی‌توان یک فرمول برای آن تعیین کرد و به‌طور مکانیکی گفت کی این اتفاق می‌افتد؛ این بستگی زیاد به کنش‌های رفت و برگشتی میان زیربنا و روبنای جامعه دارد)، نابهنگامی یا تضاد حادی میان نیروهای مولده‌ای که در چارچوب نظام کهنه، روابط تولیدی کهنه و روابط اجتماعی و روبنای منطبق بر آن رشد کرده‌اند، با آن روابط تولیدی و روبنای سیاسی به‌وجود می‌آید که به قول مائو، ابزار از دهان مردم انقلاب را فریاد می‌زنند، یعنی می‌گویند که دیگر در چارچوب روابط گذشته نمی‌توانید ما را بکار بگیرید، این روابط نابودی و اتلاف عظیمی به‌وجود می‌آورد و غیره. باید بدانیم که در دنیای کنونی علاوه بر نابودی‌هایی مانند نابودی محیط‌زیست و دیگر فجایعی که تحت سرمایه‌داری به‌وجود می‌آید، شکل عمده و مهم‌ترین شکل نابودی نیروهای مولده، تلف شدن و حتا نابود شدن صدها میلیون و حتا میلیاردها انسان است.

تغییر ماهیت انسان همراه با تغییر جامعه

مائو گفت انسان، دینامیک‌ترین و آگاه‌ترین نیروی مولده است؛ انسان با توانایی‌ها و دانش و توانایی‌اش در فکر کردن، عمده‌ترین نیروی مولده است. پس وقتی چنین وضعی ظهور می‌کند، ابزار فریاد می‌زنند و انسان‌ها از طرف ابزار به سخن در می‌آیند. دوباره برای تشریح مسأله می‌توان از تمثیل‌سازی مائو استفاده کرد به شرطی که آن را با تمام پیچیدگی‌ها و غنا و گستردگی مسأله درک کنیم و آن را عامیانه نکنیم. منظور مائو این است که وقتی تضادها به این حد رسید مردم نسبت به این ناهنجاری آگاه می‌شوند؛ این وضعیت در سطح آگاهی منعکس می‌شود و انسان‌ها شروع می‌کنند به فرموله کردن مفاهیم و افکار در مورد این‌که جامعه می‌تواند به شکلی به جز این‌که هست سازمان یابد. انعکاس این وضعیت در سطح آگاهی، جلوه‌های گوناگون دارد که رابطه‌ی مستقیمی با اقتصاد ندارند. مثلاً، در شکل تئولوژی (الهیات)، اخلاق، اشکال گوناگون ایدئولوژی، فلسفه‌های سیاسی، برنامه‌های سیاسی و غیره. در عرصه‌ی سیاسی به شکل سازمان یافتن مردم به حول مبارزه برای تحقق این خواست‌ها تجلی و تبارز می‌یابد و وقتی نیروهایی که سازمان اجتماعی جدید را نمایندگی می‌کنند، نیروهایی که روش‌های جدید در سازمان دادن مردم برای تغییر طبیعت و تحقق نیازهای مادی زندگی و گسترش جامعه را نمایندگی می‌کنند به اندازه کافی طرفدار پیدا می‌کنند و در ضدیت با نیروهایی که نظم کهنه را نمایندگی و حفظ می‌کنند، به اندازه کافی قوی می‌شوند و می‌توانند حافظان نظم کهنه را سرنگون کرده و یک نظام جدید، یک شیوه‌ی تولیدی نوین را متولد کرده و برقرار کنند؛ شیوه و نظامی که کمابیش (و نه به‌طور مکانیکی و مطلق) منطبق است بر وضعیت نیروهای مولده در آن مقطع و در همین ارتباط، روابط اجتماعی جدید و همچنین روبنای سیاسی جدید که شامل افکار متفاوت است، به‌وجود می‌آید. افکار توده‌های مردم در جامعه‌ی فئودالی با افکار مردم در جامعه‌ی سرمایه‌داری بسیار متفاوت است. جامعه‌ی سوسیالیستی، در عین حال که از همان دینامیک پایه‌ای پیروی می‌کند، اما جهشی کیفیتاً و اساساً متفاوت از تمام این‌ها است؛ دارای خصلت و اهدافی کاملاً متفاوت است؛ طبقه‌ای که آن را رهبری می‌کند نیز کیفیتاً با طبقات دیگر متفاوت است، زیرا این طبقه حتا خودش را می‌خواهد از بین ببرد و این جزو اهدافش است. این طبقه حتا به نظامی که به وجود می‌آورد به‌صورت نظامی می‌نگرد که گذاری است و باید از آن گذشت و به هدف عالی‌تر یعنی استقرار جامعه‌ی کمونیستی در جهان رسید. این انقلاب یک اتوبی که گویا عده‌ای از طریق اعمال اراده و زور می‌خواهند آن

را به مردم تحمیل کنند، نیست. بلکه با تغییر رادیکال وضعیت، افکار و اعمال مردم نیز به طور بی سابقه‌ای عوض می‌شود؛ آن چنان که در تاریخ بی سابقه است. اما این از واقعیت مادی سرچشمه می‌گیرد و نه این که یک عده اتوپیست می‌خواهند چیزی را به واقعیت تحمیل کنند که در تضاد با جهت است که واقعیت حرکت کرده و تغییر می‌کند. این است معنای حرف مارکس وقتی که گفت: «تمام تاریخ تغییر و تحول مداوم ماهیت انسان است.» هر آن چه را که تا کنون گفتم در واقع می‌رسد به این جا و این نکته‌ای که مارکس می‌گوید، حداقل یک جنبه‌ی مهم از آن است، به خصوص جایی که به طرز تفکر آدم‌ها بر می‌گردد و در تضاد کامل با این نظریه است که طبیعت انسان عوض نمی‌شود. این نظریه اصلاً منطبق بر واقعیت نیست. اگر طبیعت انسان طبقات مختلف، میان جوامع متفاوت در دوره‌های تاریخی متفاوت را مطالعه کنید می‌فهمید که این نظریه درست نیست و این نظریه که انسان دارای ذاتی غیر قابل تغییر است منطبق بر واقعیت نیست... برخی می‌گویند یک چیز ابدی و ازلی در انسان هست و آن هم خودپرستی‌اش است و حتا اگر جامعه را عوض کنیم این خصلت ادامه می‌یابد. اما این نشانه‌ی آن نیست که انسان دارای ذات عوض‌ناشدنی است بلکه نشانه و تبارز آن است که تا قبل از ظهور انقلاب پرولتری برای رسیدن به کمونیسم، انقلاب‌هایی که جامعه‌ی بشری را عوض کرده و حتا از یک شیوه‌ی تولیدی به شیوه‌ی تولیدی دیگری تغییر یافته‌اند، همه بر شالوده‌ی استثمار اکثریت جامعه توسط اقلیت قرار داشته‌اند و افکاری که غالب شده، افکاری هستند که با سازماندهی جامعه بر شالوده‌های استثمار سازگارند.

افکار مسلط در هر عصر، افکار طبقه‌ی حاکم است

همان طور که مارکس و انگلس گفتند افکار مسلط در هر عصری افکار طبقات حاکم است. پس دو دلیل موجود است که چرا در جوامع استثماری طبقاتی آدم‌ها در تخصم با یکدیگر قرار می‌گیرند و حتا در درون یک طبقه به سوی تخصم با یکدیگر رانده می‌شوند و افکار منطبق بر آن جامعه را به وجود آورده و گسترش می‌دهند. دلیل اول، مکانیسم و کارکرد خود سیستم است. این که در سرمایه‌داری آدم باید برای هر چیز از کار گرفته تا آموزش تا هر چیز دیگر، رقابت کند خیلی واضح است. اما همچنین همراه با آن و تقویت‌کننده‌ی آن، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکمه است که انعکاس یک نظام تولید و مبادله‌ی کالایی و رقابت ملزم آن می‌باشد و بیشتر از هر چیز نظام را در رابطه با آن مبادله‌ی کالایی که منحصر به سرمایه‌داری است، تقویت و تحکیم می‌کند. آن نوع مبادله‌ی کالایی که منحصر به سرمایه‌داری است، مبادله‌ی میان مزد و نیروی کار (توانایی کارکردن) است و این همان اساس و شالوده‌ای است که سرمایه‌داری با اتکاء به آن، پرولتاریا را به مثابه‌ی یک طبقه استثمار می‌کند و ثروت را به مثابه‌ی سرمایه‌ی بیشتر انباشت می‌کند. تمام ثروتی که پرولتاریا اضافه بر نیازش به بقا و بازتولیدش تولید می‌کند، به قول مارکس، تبدیل به بنای عظیم و ساختاری می‌شود در خدمت اعمال و تقویت استثمار خود پرولتاریا. هر چند در عصر امپریالیسم و در کشورهای امپریالیستی این استثمار برای بخش‌هایی تعدیل یافته است، زیرا بورژوازی بخشی از مافوق سودهایی را که از غارت و استثمار مردم جهان به دست می‌آورد در میان اهالی و حتا بخشی از طبقه‌ی کارگر پخش می‌کند، اما آن چه مارکس تشریح کرد، امروزه در مقیاس جهانی بیش‌تر، دامنه‌دارتر و عمیق‌تر از هر زمان دیگر مصداق دارد و مردم جهان هر چه بیشتر زیر سلطه‌ی سرمایه‌داری و در چارچوب انباشت سرمایه و محرک‌های انباشت سرمایه، ثروت تولید می‌کنند. هر چه بیشتر ثروتی را تولید می‌کنند که توسط دیگری تصاحب می‌شود، به همان نسبت، این ثروت برای برده‌تر کردن آنان استفاده می‌شود. به همین دلایل، بله، به همین دلایل می‌توان در جامعه‌ی برده‌داری، فئودالی، جوامع پاتریارکال و سرمایه‌داری یک وجه اشتراک میان افکار و اعمال مردم یافت؛ افکار و اعمالی که در کل می‌توان اسمش را «خودپرستی» گذاشت. مردم به طور خودبخودی درک‌های نادرستی از دینامیک‌های (محرک‌های) اجتماعی که درگیرش هستند را بیان می‌کنند؛ درک‌های نادرست دارند در مورد این که چرا دنیا این طور هست، آیا می‌توان آن را عوض کرد، چطور عوض می‌شود و رابطه‌ی بین آدم‌ها در جامعه چطور باید باشد. اما این ربطی به «ذات» و «ماهیت تغییرناپذیر» انسان ندارد. بلکه مربوط

است به ماهیت جامعه که در هر مقطع توسط رابطه‌ی میان نیروهای مولده با روابط تولیدی و میان آن روابط تولیدی، آن نظام اقتصادی، آن شیوه‌ی تولیدی با روبنا تعیین می‌شود و فقط از طریق انقلاب امکان یک جهش و گسست رادیکال از شیوه‌ی تولیدی و روبنا موجود است؛ فقط از طریق انقلاب می‌توان یک شکل و شیوه‌ی تولیدی متفاوت را متولد کرد و بر اساس آن یک جامعه‌ی متفاوت و روبنا متفاوت منطبق بر آن شیوه‌ی تولیدی را به وجود آورد. اما نکته‌ی مهم که باید عمیقاً درک کرد آن است که ما اکنون در آستانه‌ی آن هستیم که امکان پذیر شده (نه این که اجتناب‌ناپذیر است بلکه امکان‌پذیر شده) که از طریق مبارزه یک جهش کرده و به شکلی از جامعه که تاریخی بی سابقه است دست یابیم؛ به جامعه‌ای که هم در زیربنا و هم روبنا آن ۴ کلیتی را که در موردش صحبت کردیم، محو کرده باشد؛ همه‌ی روابط ستم و استثمار و نابرابری را محو کرده باشد؛ تمام افکار و فرهنگ منطبق بر آن روابط ستم‌گرانه و استثمارگرانه را محو کرده باشد. این آن چیزی است که باید به میان توده‌های مردم برد تا آن را در دست گرفته و در جریان انجام آن و در جریان آن جهش و گسست رادیکال، به طور رادیکال هم شرایط اجتماعی و هم خود را عوض کنند.

آدم‌ها به طور فردی تحول نمی‌یابند

در پرتو آن چه گفتم یک بار دیگر نقل قول می‌کنم از کتاب «موعظه از منبر... استخوان» که در نقد والاس گفتم: «نقطه‌ی عزیمت والاس درک درست از رابطه‌ی میان آگاهی و وجود اجتماعی نیست. او نقش تعیین‌کننده‌ی نیروهای مادی و محرک‌های اساسی را که روابط اجتماعی و ارزش‌ها را شکل می‌دهند نمی‌فهمد و درک نمی‌کند که همین عوامل، مکرراً زمینه‌ی جهش‌های انقلابی و دگرگونی‌های انقلابی در این روابط اجتماعی و ارزش‌ها را نیز آماده می‌کنند.» در اینجا می‌خواهم روی این نکته تأکید کنم: این محرک‌های اساسی، نه تنها روابط و ارزش‌های اجتماعی را شکل می‌دهند، بلکه همچنین مکرراً زمینه‌ی جهش‌های انقلابی و دگرگونی‌های انقلابی را در این روابط اجتماعی و ارزش‌ها را آماده می‌کنند. در همان جا ادامه داده و می‌گویم: «گسست رادیکالی که مشخصه‌ی انقلاب کمونیستی است، یعنی گسست از روابط مالکیت سنتی و افکار سنتی، به طور عینی در مقابل کسانی مانند والاس و در واقع در مقابل بشریت به طور کل قد علم کرده است. مقاومت والاس و امثالهم در انجام این گسست مربوط به این است که در عین حال که او از فقر و فلاکت مردم رنج می‌برد اما (آن‌طور که مارکس در مورد پرودون گفت) او عاجز از آن است که «جنبه‌ی نابودکننده‌ی انقلابی فقر را که جامعه‌ی کهنه را سرنگون خواهد کرد، تشخیص دهد و در دست بگیرد.» این‌ها جملات قدرت‌مند مارکس در مورد پرودون است که در مورد والاس هم صدق می‌کند. به عبارت دیگر مارکس می‌گوید فقر زدگی و رنج توده‌های پرولتر و دیگر توده‌های ستم‌دیده که در لایه‌ی تحتانی جامعه قرار دارند، آنان را به سوی یافتن راه برون‌رفت از این وضعیت می‌راند، حتا اگر در مواقع بسیار در این راه‌یابی به بن‌بست و چاله افتاده و به سمت‌های غلط بچرخند یا به بی‌راهه کشانده شوند. این است پایه‌های در دست گرفتن جهان‌بینی و متد و برنامه‌ی کمونیستی و تبدیل آن به یک نیروی مادی قدرتمند. زیرا این تنها چیزی است که می‌تواند راه خلاص شدن از هرگونه ستم و استثمار را به توده‌ها نشان دهد و سپس آنان را در دست زدن به مبارزه برای پایان بخشیدن به ستم‌شان و کلیه‌ی ستم‌های دیگر سازمان داده و رهبری کند. این تنها چیزی است که می‌تواند از طریق مبارزه‌ی انقلابی به دگرگونی انقلابی جامعه انجامیده و در جریان این مبارزه به تغییر انقلابی خود توده‌ها بینجامد. این است درک پایه‌ای صحیح در مورد رابطه‌ی میان عوض کردن وضعیت و عوض کردن مردم به قول مارکس. باید بر این حقیقت پایه‌ای تأکید گذاشت که در جریان به پا خاستن علیه نظامی که بر آنان ستم می‌کند و بالاخره در جریان سرنگون کردن آن نظام و استقرار یک نظام جدید که اساسی‌ترین منافعشان را نمایندگی کرده و منطبق بر آن است، توده‌های مردم (و نه افراد منفرد) می‌توانند خود را عوض کنند. این اصلاً به معنای کم بها دادن به اهمیت آگاهی، ایدئولوژی و مشخصاً اخلاقیات در این مبارزه نیست. در واقع حتا وقتی توده‌های مردم علیه ستم مبارزه می‌کنند و حتا اگر در این مبارزه پیشروی‌های بزرگ و تعیین‌کننده‌ای هم کسب کنند؛ فقط در صورتی

که ایدئولوژی علمی و رهایی بخش کمونیسم و اخلاقیات مرتبط با آن که بخش مهمی از این جهان بینی را تشکیل می دهد، به میان توده ها برده شود و به طور فزاینده توسط آنان جذب شود، مبارزه ی آنان برای تغییر جهان و در این پروسه تغییر خودشان می تواند به نتایج کیفی پشرفته در متولد کردن یک جهان نوین و همچنین یک مردم نوین بینجامد و این تحول ادامه یابد. در غیاب آن و به خصوص در ضدیت با آن، برای مردم در مورد «انتخاب» و «مسئولیت فردی» شان موعظه کردن و به خصوص روی گرداندن از علل ریشه ای وضعیت کنونی، نمی تواند وضعیت توده ها و فکرشان را عوض کند. موعظه کردن برای مردم در مورد «مسئولیت فردی» شان در غیاب آن چه که گفتم فقط می تواند لطمه بزند. آدم ها می توانند و باید مبتکر باشند که هم جهان اطراف خود و هم خودشان را عوض کنند. اما تنها با داشتن درک علمی و عمیق از این که مشکل چیست و راه حل کدام است می توانند به شکلی ادامه دار و پیگیر و همه جانبه این کار را بکنند؛ تنها زمانی که به طور علمی درک کنند که ریشه های اساسی وضعیت کنونی چیست؛ چرا مردم این طورند؛ و چطور می توان به طور رادیکال این وضع را عوض کرد، می توانند به طور همه جانبه و پیگیر این مسئولیت را به دوش بگیرند. در جریان و از طریق ریشه کن کردن نظام کهن و روابط کهن است که افراد نیز تغییر می کنند. آدم ها به طور فردی تحول نمی یابند؛ توده ها در رقابت یا تخصص با توده هایی مانند خودشان نمی توانند عوض شوند، بلکه فقط زمانی عوض می شوند که بخشی از یک جنبش توده ای گسترده و عمیق باشند؛ جنبشی که در آن بینش و منافع پرولتاریا به میدان آورده می شود و به آنان الهام می بخشد که با هم متحد شده و دست به یک مبارزه ی انقلابی تحت رهبری اهداف و جهان بینی کمونیستی بزنند.

امپریالیسم آمریکا: ترکیب ناب درنده خویی و ادعای پیامبری

مارک تواین حرف معروفی دارد که من به آن خیلی علاقه دارم. او می گوید، برای این که در آمریکا کارت بگیرد نیاز به ترکیب نابی از جهل و تفرعن داری! این چیزی است که هر روزه در آمریکا می بینیم. مردم در مورد چیزهایی که اصلا از آن ها هیچی نمی دانند نظر می دهند و متهم می کنند. در واقع این امر نهادینه شده است و آن را در برنامه های تلویزیونی مرتباً می بینیم؛ آدم های تلویزیونی تعلیم یافته اند که دیگران را به سیخ بکشند، آن هم بر مبنای دروغ و جهل و تکرار مکرر واژه هایی که به صورت سلاح حمله به دیگران و مسخره کردن آن ها در آمده است. این یک عادت مضر است که در میان توده ها نیز تبلیغ می شود اما در اینجا من می خواهم روی طبقات حاکمه تکیه کنم که چطور این ترکیب جهل و تفرعن را استفاده می کنند و به دور آن نیرو سازمان می دهند. این روزها هرکس می خواهد رهبر آمریکا بشود باید ترکیب نابی از درنده خویی و ادعای پیامبری را داشته باشد. این مربوط است به «مستثنی بودن آمریکا» (ملت برگزیده ی خدا) که قلب تئوکراسی آمریکایی را تشکیل می دهد. از یک طرف باید برای غارت مردم دیگر دست به تجاوز بزند اما طوری وانمود کند که این کار را از سر خشم به خاطر رفتار غیر منصفانه ی آنان با آمریکا و به خاطر نیک بختی و عاقبت بخیری آن مردمی که برای غارتشان لشکر کشی کرده انجام می دهد. آمریکا باید خود را به صورت برگزیده ی خاص خدا نشان دهد. ترکیب ناب درنده خویی و پیامبرنمایی. این ترکیب ناب را در فرماندهی کل قوای این کشور به خوبی می توان دید. این مقاله در دوران ریاست جمهوری جرج بوش نوشته شده است (بوش). از نوع محافظه کار و مسیحیت فاشیستی آن. این جا کسی را می بینیم که در ضمن می توان گفت ترکیب امتیاز طلبی و دروغ گویی نیز است. در موقعیت امتیاز گرفتن قرار داشتن و قاپیدن از مردم در سطحی بالاتر همراه با دروغ گویی سیستماتیک در مورد کارهایی که می کنی و چرا می کنی. ترکیبی از فرومایگی «فرت بوی» ها (Frat Boys) و امتیاز طلبی «اسکال اند بونز» ها (Skull & Bones) (۳) و بی رحمی که ملازم آن است و به موقعیت حاکمیت و اصل حاکمیت ارتقا یافته است. در عین قلدری، جست و جوی علمی و هر گونه حقیقت یابی را ذره ای بر نمی تابد. این نمایش نامه ای است که در صحنه ی امپراتوری و جنگ مکرراً می بینیم. برای مثال دروغ گویی سیستماتیک که به عنوان برهان و استدلالی برای حمله به عراق انجام شد.

دروغ پردازی سیستماتیک و حمله به حقایق علمی

بنا بر این در این کشور با سیاست دروغ پردازی سیستماتیک و حمله به حقایق از سوی هسته ی مرکزی دولت مواجهیم. آن ها نه تنها حقایق اثبات شده را انکار می کنند بلکه در حمله به آن ها و تضعیفشان به طور نقشه مند عمل می کنند. این جا می رسیم به حملات این رژیم به حقایق علمی اثبات شده. تعداد زیادی از دانشمندان علیه اقدامات بی سابقه ی رژیم بوش برای واژگون کردن حقایق علمی، صحبت کرده اند. بیانیه های زیادی در دفاع از علم با امضای دانشمندان گوناگون منتشر شده است. دفاع از علم در مقابل حملات چندگانه تبدیل به عرصه ی مهمی از مبارزه شده است. این حملات از بالاترین سطوح حکومتی سازمان داده می شود و عرصه های گوناگون را در بر می گیرد. اما به طور خاص در حمله به تئوری تکامل فشرده شده است.

هرکس که صاحب متد علمی و اهل مطالعه است و می خواهد با حقیقت آن طور که هست روبرو شود می داند که تکامل از جمله ثابت شده ترین فاکت های علمی است. یک فاکت (واقعیت) است. به طرز غیر قابل انکاری درستی آن ثابت و تثبیت شده است. حمله به تئوری تکامل هم سنگ حمله به این حقیقت علمی ثابت شده است که زمین صرفاً بخشی از منظومه ی شمسی است که به دور ستاره ای به نام خورشید می چرخد و این به نوبه ی خود یکی از کهکشان ها در میان کهکشان های بی شمار است. تئوری تکامل همان قدر بنادین است که این فاکت. در میان دانشمندان به طور کلی و به خصوص میان آنانی که در رشته ی بیولوژی هستند، تقریباً هیچ و شاید بتوان گفت اصلاً نزاعی در مورد درستی این فاکت اثبات شده، نیست. همان طور که در سری مقالات «تکامل» نوشته آردی اسکای بریک (که به شکل کتاب منتشر شده است) گفته می شود، اگر «تکامل» یک فاکت نبود، اصلاً علم بیولوژی نمی توانست وجود داشته باشد و اگر تکامل بیولوژیک یک فاکت نبود، ستون همه ی رشته های علمی دچار تکان های شدید و تزلزل می شد. زیرا تکامل، الفبای علم است. با این وجود ما با حملات چندگانه و چند وجهی از سوی بنیادگرایان مسیحی که از حمایت حکومت برخوردارند، روبرویم و رئیس جمهور اعلام می کند که: در مورد تئوری تکامل هنوز هیئت منصفه (ژوری) جلسه ی خود را به نتیجه نرسانده است!

و سپس اضافه کرده و می گوید در مدارس در کنار تئوری تکامل باید تئوری «طرح هوشمند» (Intelligent Design) درس داده شود. (۴) ●

توضیحات:

۱- کارن آرمسترانگ، پژوهشگر تاریخ ادیان و اندیشه ی دینی است. وی به مدت هفت سال راهبه ی کلیسای کاتولیک بود اما هنگامی که «به جستجوی خدا» پرداخت و آن را نیافت، اعتقادات دینی اش فرو ریخت. اما وی کماکان معتقد است که جستجوی خدا بخشی از طبیعت انسان است. بر سر این موضوع است که در کتاب «موعظه از منبر بر استخوان ها بنا شده» باب آواکیان او را به چالش می گیرد. کتاب معروف کارن آرمسترانگ تحت عنوان «تاریخ خدا، از ابراهیم تا کنون تاریخ ۴۰۰۰ ساله در جستجوی خدا» پژوهشی مهم در مورد ادیان ابراهیمی است. تاریخ انتشار کتاب به زبان اصلی ۱۹۹۲ است و در ایران با عنوان «خدا شناسی از ابراهیم تا کنون» با ترجمه ی محسن سپهر توسط نشر مرکز به چاپ هفتم رسیده است.

۲- باب آواکیان، هفت سخنرانی

<http://revcom.us/avakian/ba-seven-talks-en.html>
Conservatism, Christian Fundamentalism, Liberalism and Paternalism ... Bill Cosby and Bill Clinton ... Not All «Right» But All Wrong!

۳- (فرت بوی): انجمن بچه پول دارهای دانشگاه ها و - Skull & Bones جمجمه و استخوان - انجمن سری دانشجویان نخه در دانشگاه های نخه پرور مانند یل (Yale) که بوش با تکبر می گوید با وجود این که دانشجوی رفوزه ای بود اما به آن راه یافت

۴- طرح هوشمند: در سال ۱۹۸۷ بنیادگرایان مسیحی برای دور زدن قانون اساسی آمریکا که تدریس «خلقت» را مخالف اصل جدایی کلیسا و دولت می داند و برای وارد کردن «خلقت» به درس بیولوژی مدارس، تئوری «طرح هوشمند» را ساختند که ظاهری «علمی» دارد. اما دانشمندان آمریکا و مراکز علمی آن را «شبه علم» یا «علم یابوه» ارزیابی کرده اند. طرح هوشمند معتقد است که برخی مشخصات جهان و موجودات زنده را به بهترین وجه فقط توسط این فرضیه که همه ی این ها نتیجه ی یک طرح هوشمند است و نه نتیجه ی پروسه ی غیر مستقیم تکامل می توان درک کرد و این طراح هوشمند «خدای مسیحیت» بوده است.